ومن یتوکل علی اللہ فہو حسبہ

نسخہ فصاحت عنوان بلاغت نشان یعنی

سنہ ۱۲۸۳ھ

دیوان نظامی

باہتمام مرزا آفتاب [illegible]

در مطبع احمدی آگرہ با رونق طبع یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

ذوق تا قبلهٔ روی تو نمود ست مرا
طاق ابروی تو محراب سجود ست مرا

تا بود دوست بمن آن بت بیگانه سرشت
روز و شب ورد زبان اسم ودود ست مرا

بی تو ای سرو سرافراز گلستان جمال
سنبل و گل بچمن آتش و دود ست مرا

چشم آهوی ختن نرگس شهلای چمن
خوشتر از نرگس مست تو نبود ست مرا

ساقی امروز چو وا کرد در میخانه
عقده از کار فرو بسته کشود ست مرا

ای بشوق تو بنازم که به بزم عشاق
آبرو گریهٔ شوق تو فزود ست مرا

مستم از باده ولیکن بدر میخانه
هوس جام دگر باز ربود ست مرا

خوشتر از بوی گلاب ست مرا بوی شراب
هیمهٔ میکده هم صندل و عود ست مرا

زینت تحسین نظامی سبب نازش من

ذوق وصف نگاه جان و دلش
داده مارا فسون طرازیها

ای جنون این چه گرم تازیها

ای تمنا بگو چه چاره کنم
ناز شد گرم بی نیازیها

دارد افزون تر از شب محشر
شب یلدای من درازیها

کرده ام ای نظامی شیدا

هست لطف تو و عتاب مرا | رنگ نیرنگ انقلاب مرا

همچو در خون طپیدن بسمل | دهد آرام اضطراب مرا

آرزو میچکد ز حرمانم | آبحیوان دهد سراب مرا

یافتم لذت امید ز یاس | حنظل آورد شهد ناب مرا

آن صبوحی کشم که در ساغر | می تراود ز آفتاب مرا

زهره وقت غزل سرائی من | آرد از آسمان رباب مرا

رنگ کیفیت شراب نمود | مستی چشم نیمخواب مرا

میکند شکوهٔ جفای بتان | نادم از فعل ناصواب مرا

کشتهٔ چشم مست و مخمورم | غسل میباید از شراب مرا

در غم هجر یار می آید | خنده بر گریهٔ سحاب مرا

ای **نظامی** بنا توانیِ شوق
شیب شد عالم شباب مرا

شد آتشین بهار دل پر ز داغ ما | آتش زند بخرمن گل رشک باغ ما

شام سیاه بختی ما بیچراغ نیست | شد آه شعله بار دل ما چراغ ما

بوی تو در بهار نیاورد تا نسیم | آشفته گرد نکهت ریحان دماغ ما

٣

کوزهٔ آب بقا داریم ما
دیده چون آینه وا داریم ما
وقت نظاره ز حیرت برزنش
نالهای نارسا داریم ما
هست بیجا شکوهٔ بیداد او
صد گلستان زیر پا داریم ما

از تو امید شفا داریم ما

ای بغمزهٔ و نازت ناز خوش ادائیها
سوی من نگه کردی دل ز دست من بردی
خون ز دیده میبارم تا دل شه خوبان
چشم مست جانانم داد ذوق سرمستی
درد تو بجان دارم وز غم تو بیمارم
حسرت و تپیدنها داد عشق جانم را

بیتو جان بلب دارم آه زین جدائیها
دیدم از تو ایجانان طرز دلربائیها
ناله ام نمیدارد منصب رسائیها
زاهدا نمی خواهم زهد و پارسائیها
حال من نمی پرسی اینچه بیوفائیها
حسنت ای بت رعنا داد خودنمائیها

ای **نظامی** مضطرمی تپم ازین حسرت
یار من نمیداند رسم آشنائیها

درد عشق دلربا داریم ما
از پی شوق تماشای طپش
دل بیاد قد جان آشوب او
شد بخون ما نگارین پای او
میخورد زخم و نگوید الامان
در بهارستان صلا یا می زنیم
غیر محرو مست از نظاره اش

جان هم آغوش بلا داریم ما
عذر تعجیل قضا داریم ما
با قیامت آشنا داریم ما
رتبهٔ رنگ حنا داریم ما
بر دل خود نازها داریم ما
می پرستان را هوا داریم ما
منت از طبع حیا داریم ما

ردیف باء موحده

دام خوشتر ز رهائیست بایام خزان
به نماید ز چمن خانهٔ صیاد مرا

داده اند از ازل خسرو و شیرین بهنان
حسن شیرین بتو و حسرت فرهاد مرا

دل صیاد به بیچارگی من امروز
سوخت تا کرد ز بند قفس آزاد مرا

قیس میگفت ز روی ادب و صدق نیاز
مقتدا راهنما مرشد و استاد مرا

ای نظامی چکنم گر نه بجورش سازم
کار با شوخ ستمگار بیفتاد مرا

بود خون تمنا آب و رنگ لاله زار اینجا
سرشک نا امیدیهاست ابر نوبهار اینجا

کجا آرام جان از اضطراب دل جدا باشد
بود صد برق بیتابی به آغوش قرار اینجا

ازین از تنگ چشم ما چه آب و رنگ بردارد
بود پرواز رنگ آرزو رنگ نگار اینجا

نصیب آرزوی روز عید آمد شب یلدا
بجای پرتو مهتاب می خیزد غبار اینجا

کجا دست تمنا بهرهٔ از خوشه بردارد
که هر خرمن صد آتشخانه دارد در کنار اینجا

بدامانی میسر نیست گلبرگی ازین گلشن
ز هر گلبن دمد اخگر بجای برگ و بار اینجا

نمی بینم چراغی کلبهٔ تاریک حرمان را
بغیر از شمع آه گرم در شبهای تار اینجا

بی چشم تماشا لاله از داغ جگر باشد
فغان و ناله شیون بود صوت هزار اینجا

دهان تشنهٔ امید سیراب از کجا گردد
سراب چشمهٔ آیینه باشد جویبار اینجا

فروغ بزم حسن آن بت جانانه بود امشب

بی زحمت اغیارش دیدیم رخ و کاکل
در عالم تنهائی ما را همه وا اختر

هم آئینه در دستش هم شانه نبود امشب
جز قصهٔ بیخوابی افسانه نبود امشب

شاید هوس تقوی دارد که **نظامی** را
دیدیم که در دستش پیمانه نبود امشب

سر مست هوس جام و آرزوی شراب
مرا بمیکده یاد چمن نمی آید
نخواهم آب بقا لیکن از خدا خواهم
چو قطرهٔ عرق اندر شراب ناب چکید
ز ذوق باده بپرسید تا کجاست مرا
بوقت توبه بحسرت نگاه میکردم
بیا بمیکده ای محتسب که از مستان

دلم فدای خم باده و سبوی شراب
که خوشترست ز ریحان حباب روی شراب
بجای چشمهٔ آب حیات جوی شراب
ز روی یار دو بالا شد آب روی شراب
که عمر من همه شد صرف جست و جوی شراب
گهی بساغر و مینا گهی لب جوی شراب
چه دور گر بنشینند لب سبوی شراب

شد اجتناب **نظامی** مرا ز باده که هست
تفو چشم دو ما غم ز رنگ و بوی شراب

چو دید مستی آن چشم نیمخواب شراب
چو صحن باغ و بهارست صحن میکده ها

بشد ز شرم و خجالت همه تن آب شراب
برنگ لاله نماید گل حباب شراب

ردیف تای فوقانی

اگرچه صاحب تقوی نیم ولی زاهد | هوای خوردن صهبا بجز بهارم نیست
زچرخ تفرقه انداز تا کجا نالم | رفیق من که دلم بود در کنارم نیست
چگونه مست نگردم دمی نمیگذرد | که یاد مستی آن چشم پرخمارم نیست
چه حسرتست که مردم بعشق گلرویان | نه گلرخی که گلی بر سر مزارم نیست

گذشت عمر نظامی بمیکشی زاهد
کنون زباده کند توبه اعتبارم نیست

تا بکنار وصل من آن بت گلعذار نیست | بر سر رخت خواب من نیست گلی که خار نیست
شد خط سرنوشت من سجدهٔ خاک پای تو | خط جبین من مگر جز بخط غبار نیست
نیست بجلوه گاه او رتبهٔ گلشن ای صبا | چون قد و روی نازنین سرو و گل بهار نیست
زخم خدنگ او چنان خورد دلم که در جهان | زخم بجان رسیدهٔ چون من دل‌فگار نیست
چرخ بکام من نگرد دور لب از بزم عیش | شد چو حبیب جلوه گر ساقی میگسار نیست
چون نکنم فغان و آه چون نه تپم بروی خاک | در دل من شکیب نیست جان مرا قرار نیست
باده بیار ساقیا نغمه مساز مطربا | لطف رباب و رود و می در شب انتظار نیست
جان و خیال کاکلش در شب تار هجر او | مونس جان نواز من جز سر زلف یار نیست
هست بروی خاک من سنبل و دود آه من | جز شرار ناله ام گل بسر مزار نیست

چگونه شد مرا از درد عشقت
دل بیتاب من در خون تپانست
بقربان کف پایت سر ماست
بیا قاتل که جای امتحانست
میان دلربا طرفه خیالست
که نامی دارد و خود بی نشانست

۷

هوای ذوق چمن بی سبب نبوده مرا
نگاه ناز که در دیده سوی من کردی
چه آتشیست که دارم بنالهای جگر
بجلوه گاه تو از جلوه های خسارت
بقدر و قیمت جام جم است ساغر من

لطافت رخ جانان ز یاسمین پیداست
نگاه نیست که صیاد از کمین پیداست
هزار برق ز یک ناله حزین پیداست
فروغ مهر بهر ذره زمین پیداست
که خط ازرق و بغداد و جور از این پیداست

بجمعی که بخواندی نظامیا سخنت
ز هر لبی که بدیدیم آفرین پیداست

۸

آن ستمگر تیغ در کف بر سرم استاده است
دانمش کامروز بهر قتل من آماده است
هر که می بیند مرا گوید که این بیچاره حیف
دل بدست ظالمی شوخی ستمگر داده است
مومنم لیکن بتکلیف تمنای رخش
میروم در دیرکان کافر برهمن زاده است
دانم او را هر که در عشق او دارد بدل
کز غم و رنج دگر وارسته و آزاده است
سوی من بر داشت انگشت حنائی قاتلم
کین بخاک و خون تپان عشق من جان داده است

از نظامی میدهم احباب صحبت را نشان
مست و بیخود بر در میخانه افتاده است

باغبان دیده ام امروز بهار چمنست
نیست مانند رخ یار گل و نسترنست

تنگ گشته قافیه بر فکر بوصف دهنت
بیچو گلی شوق تو ز دو چاک گریبان مرا
مقنعه بردار که بینیم رخ رشک چمنت
ساقیا دام شدم از فرنگی از خشکی زهد
نازکی دارم مراوی ز شراب کهنت
منکه باشم که درین بزم نشینم با تو
سجده ریز است صنم بر انجمنت
ای نظامی بتو نازم که کلام سخنت
[illegible]

چو تبسم ننموده ز رخ نقش پیدا
کی بیابم ز [illegible] شکنت
حال خود با تو بگفتم و [illegible]
[illegible]
صبح از رو صبا بو گل پیرهنت
تازه تر گردد دماغ من [illegible]

[illegible]

هیهات بوبیش که کنم ناله و فریاد	فریاد ازین درد که فریادرسی نیست
تا سینهٔ من جلوه گه غیرت لیلی ست	ای قیس مرا گوش ببانگ جرسی نیست
ما و سر جانبازی پروانه بجا نها	وز انجمن ما گذر بوالهوسی نیست
با عشق برابر نکنم بوالهوسی را	با بال هما نسبت بال مگسی نیست

تنها چکنم گر نکنم ناله **نظامی**
صیاد مرا رحم و مرا همنفسی نیست

صنما بتاب زلف تو و کاکل درازت	که بود شب قیامت شب هجر جانگدازت
من و آرزوی زخمم تو بیا بیا که گردم	دل خسته و حزین را هدف خدنگ نازت
نه ز خضر آب خواهم نه قدم از مسیح جویم	منم و لب سبز هوای لب لعل جان نوازت
نکنی بحال زار من خسته جان نگاهی	که غرور حسن و نازت تو نمود بی نیازت
من و عشق و جانگدازی تو و حسن و بی نیازی	من و سر نگاه راهت تو و این خرام نازت
شده جلوه گاه حسنت همه عرصهٔ قیامت	ز نگاه غمزه ریزت زاد ای فتنه سازت

بتو نازم ای **نظامی** که دم غزل سرائی
هزار دل ربایه قلم فسون طرازت

لب شکرینست آب سلسبیل ست	رخ رنگین گلستان خلیل ست

بتمنای شمیم زلفت

عشق زلف تو پریشانم کرد

قاتل ما بنگاه خون ریز

توبه از می چکنم ای زاهد

صبح خندم که صبا میداند

حال من زلف دوتا میداند

کشت ما را که قضا میداند

زاهد را خلق ریا میداند

شکوه جور فراموش کردن

ای **نظامی** دل ما میداند

بشیار گر بکوچه جانانه میرود

زان کوچه باز بیخود و دیوانه میرود

بهر دعای وصل بتان میرویم ما

واعظ بمسجد از پی افسانه میرود

ما را نیای رفتن و نی رای ماندنست

جانان بسوی محفل بیگانه میرود

آتش فتاد در دل بلبل ز شرح گل

بر عندلیب حالت پروانه میرود

بوی شراب میکشدم سوی میکده

پایم ز جا به لغزش مستانه میرود

زاهد بقول و فعل **نظامی** چه اعتبار

توبه شکست و جانب میخانه میرود

روشن از آن شمع که حسن تو برافروخته اند

از هجران شمع چو پروانه مرا سوخته اند

زانکه در حسرت خورشید رخی جان دادم

کفن از چادر مهتاب مرا دوخته اند

توبه بشکست نظامی و سحر همره من
رفت در میکده و ساغر مستانه کشید

جوش ابر از مژهٔ اشک فشانم نگرید
گرمی برق ز فریاد و فغانم نگرید

سخنم آتش و من شعله زبانم نگرید
برق ریزم ز زبان برق بیانم نگرید

اینچه زخمیست که دل میطپید اندر پهلو
من چو بسمل بسر خاک طپانم نگرید

درد دارم که بجز گریه بهر کارم نیست
نا امید از اثر خنده دهانم نگرید

می پرستان ز خرابات مرانید مرا
می کشم معتقد پیر مغانم نگرید

وه چه شیدای بهارم که برنگ بلبل
بر سر هر چمنی زمزمه خوانم نگرید

چارهٔ از من دلخسته مدارید دریغ
مرهم آرید و بزخم رگ جانم نگرید

بیوفایان ز شما هیچ وفا نیست بمن
از شما اینهمه رسوای جهانم نگرید

نقش خونناب دل از گریه براهش بستم
بر سر رهگذر او دست نشانم نگرید

شرم دارم ز نظامی که ببیند سخنم
او سخن پرور و من هیچمدانم نگرید

تا شهید جلوه‌ها گلعذارم کرده اند
داغ حرمان از الضیب روزگارم کرده اند

بعد مرگم گشت پیدا گرمی مهر بتان
شمعها روشن ببالین مزارم کرده اند

ردیف دال مهمله

خاک من گرد رهِ توسن سفاک کنید	رتبهٔ خاک مرا برتر از افلاک کنید
ذوق می داشتم از بسکه پس از مردن من	سایه بر مرقد من از شجر تاک کنید
مژده ای باده پرستان که رسید ابر بهار	همچو گل پیرهن خود همه صد چاک کنید
دوستان رحم بحال من محزون آرید	چارهٔ دردِ دلِ خسته و غمناک کنید
حاسدان بر سر حرفم نگذارید انگشت	حذر از شوخیٔ کلک من بیباک کنید
ترک بت کردم و آهنگ حجاز ست مرا	هست آلوده بمی دامن من پاک کنید
کویش از خون من امروز گلستان شدنی ست	خاک کویش همه پاک از خس و خاشاک کنید

شوخی طبع نظامی چو تمنا دارید
برق را روشنی شعلهٔ ادراک کنید

قاصد از کوی یار مے آید	یا نسیم بهار مے آید
گرد جولانگهت نکهت گل	شوخ گلگون سوار مے آید
مدت انتظار آخر شد	مژده ای دل که یار مے آید
میکشان را نوید میگویم	ساقی پر خمار مے آید
سرو برخاست بهر تعظیمش	در چمن گلعذار مے آید

یار از مشک ختن سخن آید
ضعف دارم که از سر نظمم
بلبل بسخن سخن آید
رنگ بر رو فزود مبا زایکل
رنگ گل در چمن سخن آید
تا دلم از من ای نظامی رفت
باز هرگز بمن سخن آید

تا برست من آن سر زلف بست
بگل و نسترن سخن آید
در خیالش که همه نه دیده من
از لبم جان بتن سخن آید
ولبم تا بمن سخن آید
ای نظامی بهار سخن آید
توبه از می کشی مکن هرگز

وه که قاتل با مهر قتل ما آمد
برای تهنیت قتل با قضا آمد
سر گرد و تازه جان مرا
شمیم طره او در صبا آمد
دمیر مسیح بجا مهر دم صبا آمد
آرزوی شهادت نوید میگویم
چو آرزوی با خنجر جفا آمد
که قاتل آمد و باسید

[illegible]

مغان بمیکده دیدند تا نظامی را
نداز دند بمیخانه پارسا آمد

ساقیا میخانه ات آباد باد
تا قیامت رونق باغ جهان
دور بادا از چمن باد خزان
گر روا دارد جفا نازش بمن
وه چه خوش تصویر جانانم کشید
یا الهی گم کند راه چمن

ای دلم شاد از تو جانت شاد باد
قامتت ای غیرت شمشاد باد
بلبل از بند قفس آزاد باد
دورم از لب شکوه بیداد باد
آفرین بر صنعت بهزاد باد
یا جفا دور از دل صیاد باد

شد نظامی عاشق شیرین لبان
رتبه او برتر از فرهاد باد

بهار آمدی دوش شیند درخمها بجوش آمد
سحرای فصل گل بر حسرت بلبل جگر خون شد
چگونه باز دارم زاهد از میکشی خود را
نماید عشق رنگ تازه الحسرت بر از من
بیا ساقی تماشا کن بحسن سبزه گلگون

صلای می پرستانه صراحی در خروش آمد
مرا کز خانه صیاد فریادش بگوش آمد
ز گیسوایه آزاری ز گیسو میفروش آمد
که از نیرنگ او بازار زوی من بجوش آمد
که از مینای اخضر دختر رز سبز پوش آمد

عاشق بی سر و پا میدانند
داور روز جزا میدانند
کاوزی توکه خدا میدانند
یحیی خون مسلمانی چند

ابر آزاری رگ هر موی مژگان منست

ای نظامی جلوهٔ گلهای [illegible]

هر چه بیداد [illegible] بیابان منست

دود [illegible] گرد [illegible] صحرای من

[illegible] منست

غنچه [illegible] منست

هرچه یاس است خط نسخهٔ تقدیر منست	آنچه نگشود گره ناخن تدبیر منست
هستیم بند بلا بود پس از مردن من	نقش زندان بلا پیکر تصویر منست
قطع ناکامیم امید ندارم که کشد	رنگ حرمان امل جوهر شمشیر منست
چکنم تا قلمم رنگ تمنا ریزد	رنگ یاس است که رنگ خط تحریر منست
ناله کردم که مرا دور فلک نیست بکام	گردش اختر من گفت که تاثیر منست
خسته کرد این غم نایابی مقصود دلم	چکند تیر که عنقا هدف تیر منست
سوخت از بسکه دلم شعلهٔ ناکامی من	ز آتش سوز درون گرمی تقریر منست

ای **نظامی** به بیابان هوس هرزه متاز
هرچه نایاب همان نسخهٔ اکسیر منست

اضطراب آسودگی و در دوران منست	مرهم از الماس بهر زخم شریان منست
در بهارم نیست جز داغ دل پرخون گلی	موج خوناب جگر رنگ گلستان منست
خار دامنگیر دشت محشر آشوب بلا	سوزن از بهر رفوی چاک دامان منست
بر مزارم یاسمین و شمع گرد آورده اند	داغم از اختر که صرصر سر و سامان منست
همچو گل باشد شرار آرایش بالین من	اخگر برق است کان کوی گریبان منست
جنبش باد خزان موج نسیم گلشنم	ریختن بالیدگی برگ ریحان منست

ردیف ثای مثلثه

زمین از شوخ رنجیدن چه باعث
نگاه ناز دزدیدن چه باعث

نخوردم من چو زخم ناوک او
مرا بر خاک غلتیدن چه باعث

[illegible] سوی اغیار
[illegible] چه باعث

[illegible] چه باعث

[illegible] چه باعث

[illegible] چه باعث

نظامی [illegible] چه باعث

ردیف جیم عربی

[illegible]

بآب خضر و اعجاز و مسیحا ... منیم جز لعل جان بخش تو محتاج

منم صیاد و فکرت صید گاهم ... خیالم باز و مضمونست دراج

برنج و درد حرمان صبح نوروز ... بود از بهر ناکان شب داج

سزدای خسرو شیرین عذاران ... ستانی گر ز خوبان جهان باج

غبار خاک راه یار گشتم ... همین ست از پی عشاق معراج

بود هر گوهر نظمم نظامی ... بزیب فرق معنی در التاج

ردیف حای مهمله

دیدتا مهر روی جانان صبح ... همچو آئینه گشت حیران صبح

داغم از دل که هیچگه نشگفت ... بشگفد غنچه در گلستان صبح

ای بشوق رخت به پنجه مهر ... میزند چاک در گریبان صبح

من بخوردم شراب ریحانی ... مست گشتم ز بوی ریحان صبح

هست در جلوه گاه او همه شب ... از فروغ رخش نمایان صبح

صبح عیدست شام ذوق وصال ... شام یلدا بدرد حرمان صبح

گریه بیند رخش قمر و ریزد ... گل خورشید راز دامان صبح

شب گزشت و نیامد و پیدا ... گشت در انتظار جانان صبح

ردیف خای معجمه

۱۱

بهر نغمه صدای تازه میخیزد ز کلک من	چه سازست اینکه در هر پرده آوازی دگر دارد

منازاهی وحشت مجنون بدین صحرا نوردیها
نظامی اندرین وادی تگ و تازی دگر دارد

زبانم گر بوصف عارضش رنگ سخن ریزد	نه آب لاله و گل بلکه آب صد چمن ریزد
نسیم کوی او صد گلستان بوی سمن ریزد	شمیم کاکلش صد کاروان مشک ختن ریزد
مغان گویند ساقی را که عهد نوبهار آمد	زخم در ساغر و پیمانه صهبای کهن ریزد
توی گر جلوه افروز چمن از شرم رخسارت	عرق مانند شبنم از عذار نسترن ریزد
بود یکسان همه دیدهٔ ما برق در راهها	که شام غربت ما جلوهٔ صبح وطن ریزد
بغیر این گر نجوشیها الفت اهی فاوشمن	مرا سوز غم هجران شرر در پیرهن ریزد
چه سود آرزش او عجز ند فصاد گر نشتر	بجای خون همه رنگ گل از شریان من ریزد
بعهد گل عجب نبود ز فیض باد نوروزی	نهال شمع گلها گر بدامان لگن ریزد
بکشتن این لو زند بعد قتل از غمزه کام	نمک بر زخمهای کشتهٔ خونین کفن ریزد

نظامی دسته دسته تازه گلهای سخن دارد
اگر خواهند اهل انجمن در انجمن ریزد

ترا حسن تو نور صبح از کاشانه میریزد	مرا بخت سیه ظلمت درین ویرانه میریزد

چو می خورم بشب وصل او بساغر من
فلک ز خوشهٔ پروین فشاره میریزد

بطرح نظم نظامی لب سخن سنجان
صدا به انجمن از هر کناره میریزد

ردیف ذال معجمه

گو هست ذوق زندگی جاودان لذیذ
لیکن نه همچو بوسهٔ شیرین لبان لذیذ

از جسم زار من که شهید شکر لبم
بهر هما چسان بنود استخوان لذیذ

درمان ز دست غیر بود ناگوار طبع
وز دست یار زخم خدنگ و سنان لذیذ

قند و نبات و کوثر و آب حیات نیست
جز وصف لعل یار مرا بر زبان لذیذ

نیرنگ ناز دوست گهی لطف و گه غضب
چون طعم میخوش ست مرا این و آن لذیذ

هی هی چه جای بوسه که ما را بکام جان
گردد خیال بوسهٔ شیرین دهان لذیذ

جامی کباب دل پی عشقت بر شته ام
کارم طعام پیشکش میهمان لذیذ

شیرین کند کلام نظامی مذاق جان
باشد کلام طوطی شیرین بیان لذیذ

ردیف رای مهمله

شد جهان جلوه گه شاهد زیبای بهار
جلوه ریز ست بهر سو قد رعنای بهار

تنگم از دست تو ای جوش جنون هر صبحگاه	هست ناز شها برنگ آمیزی فکر خودم
راست بر خود میکنم جیب و گریبانی دگر	ای نظامی رنجیتم تا رنگ دیوانی دگر

ردیف زای معجمه

از سرم حدت شراب انداز	سایه بر فرقم ای سحاب انداز
مست ذوق بهارم ای ساقی	در میٔ لعلگون گلاب انداز
ای دل اندر محیط عشق درآ	چشم بر هستی حباب انداز
محتسب کرده ام ز می توبه	نمک اندر شراب ناب انداز
ترسم از چشم بد ز بهر خدا	ای صنم بر رخت نقاب انداز
تا معنبر شود میٔ گلگون	عرق زلف در شراب انداز
شعله ای چشم تر زد آتش دل	هان مرا در محیط آب انداز

ای نظامی ز رشک ساغر و می
مهر و مه را در اضطراب انداز

زهد ورزیدم و دل محو بتانست هنوز	کفر در پردهٔ اسلام نهانست هنوز
رفتم از دیر بمسجد به جبینم لیکن	از سجود در بتخانه نشانست هنوز
نازم این حسن خداداد و بت کافر را	خدا و مید ست و همان آفت جانست هنوز

ردیف سین مهمله

صبح در چشم خرش رنگ بهار جلوه ریخت	رنگ گل هم ریزد از دامان مژگانم هنوز
مژدن من نیز ترک الفت وحشت نشد	خاک گشتم سرمهٔ چشم غزالانم هنوز
شب جنون گل کرد سودای بهار حسن او	خندهٔ گل میزند چاک گریبانم هنوز

ای نظامی گفتمش در مستی ذوق بها
بوی گل می آید از اوراق دیوانم هنوز

جان فرش رهت جلوهٔ در انجمنم ریز	آب از رخ گلزار ز رشک چمنم ریز
دیریست که بوی سر زلفش نشنیدم	ای باد شمیمی بد ماغ از سمنم ریز
تا بند ز پا نگسلم ای دست هوس گیر	از آتش گل اخگر و در پیرهنم ریز
گلچین بخیالش سر خوابست مرا گل	بر بالش خواب از سمن نسترنم ریز
ای عشق بیا گلشن داغ دلم افروز	از خون جگر رنگ گل اندر چمنم ریز
خونریز بیا بوی عبیرم ننود بس	از پیرهنت بوی عبیر کفنم ریز
منت بسر زخم ز مرهم نه پسندم	صد کان نمک بر سر زخم کهنم ریز
یارب اثر آه غم سر بی اثر من	اندر دل سنگین بت دل شکنم ریز

گفتم بنظامی که دم نکته سرائی
هر نکته ز لب چون لب رنگین سخنم ریز

19

ردیف شین منقوطه

دم کشتن حنائی دست قاتل گر نبود آخر	چرا بوی حنا می آید از خون شهیدانش
هوا گر بهره یابد از سخن های لب لعلش	بجای دُر چکد یاقوت و لعل از ابر نیسانش
مگر افتاد بر گلشن نگاه چشم مخمورش	که می آید مرا بوی شراب از بوی ریحانش
بیا ای بوالهوس باغ محبت را تماشا کن	که از باد خزان شاداب میگردد گلستانش
ز بهر زخم دل تار رفو زان کارگه خواهم	که افروزند شمع ماه در فانوس کتانش
شهیدی گر نگارین بخیه زخم تیغ بردارد	روا باشد که بگذارند در تابوت مرجانش
بتوفیق جنون گردیده ام رهرو ران وادی	که ریحان بر دمد از نوک هر خار مغیلانش
بنازم زخم تیغ غمزهٔ او را که می آرد	گل از فردوس رضوان بهر تابوت شهیدانش
ز بهر اعتکاف خانقه از میکده آییم	بزاهد گر نباشد آرزوی حور و غلمانش
خوشا حال کسی کز آب تیغش بهره میجوید	که هر جا گام بگذارد دمد آب حیوانش

نظامی آتش از خونابهٔ دل داد تا گردد
گل افشان معانی گلبن فکر سخندانش

لطافت طرز لطف آموخته از انداز گفتارش	نزاکت نازها دارد بخود از طرز رفتارش
قیامت فتنه ها آموزد از انداز رفتارش	باعجاز مسیحا جان دهد اعجاز گفتارش
پی نظاره مستی میفزاید چشم میگونش	بکام جان حلاوت میدهد لعل شکربارش

نمیدانم چه تند است این شراب لعلگون ساقی
که افتاد ست زین صهبا بجام زرنگار آتش

فغانم را جلو ریز است برق و در رکاب او
هزار آتشکده اخگر بود صد شعله زار آتش

نظامی برق طبعم شاعر آتش بیانم کرد
سخن گویم بریزد از زبانم شعله وار آتش

عشق کان میزند اندر دل شیدا آتش
همه تن شعله برقست و سراپا آتش

آشکارا چه طلسمی ست به نیرنگ مغان
می نماید می گلرنگ بمینا آتش

برق فریاد جهانسوز دل سوخته ام
زند از تحت ثری تا به ثریا آتش

خوش نیاید بنظر بی تو مرا بزم که هست
جام یاقوت و مرا آتش و صهبا آتش

زد چو بر آب شد جلوه گرای شعله عذار
عکس رنگین کف پای تو بدریا آتش

آتشین ست سراپای من سوخته جان
جانم آتش دلم آتش همه اعضا آتش

گرمی جوش بهارست که آفاق همه
شعله زاریست که زد لاله بصحرا آتش

خار را الحذر ست از کف پایم که مرا
جای خون میچکد از آبله پا آتش

ای نظامی بنگر شعله زبانی مرا
سخنم میزند اندر دل اعدا آتش

داغهای سینه دیدم گلستان نامیدمش
خون چکیدم ز دیده رنگ ارغوان نامیدمش

ردیف طای مهمله

هست غم عشاق او دعوی ایمان غلط

مرغ نو آموز من حرف غلط میزند

ورس سبق میکند طفل دبستان غلط

چون که کردم ره کوچه جانان غلط

بلبل ... گلشن ... گلستان غلط

از ره حسن عمل ور تر افتاده ام

ره کنم سر ره منزل عصیان غلط

ردیف صاد مهمله

تا زلیخا یابد از تاریکی حرمان خلاص	از محاق بند یابد گر مه کنعان خلاص
گل شگفتن اندر چمن ای کاش کی می یافتند	بلبل از بند قفس دیوانه از زندان خلاص
دلق بهر ریش قاضی گر کنی نذر مغان	زاهدا یابی ز دست رندی مستان خلاص
میطپد در بند غم یارب ندانم تا بکے	مرغ دل یابد ز دام کاکل جانان خلاص
تا سر خود را نهادم بر سر بالین مرگ	ای **نظامی** یافتم از زحمت دوران خلاص

ردیف ضاد معجمه

کند صد فتنه چشم سرمه سا عرض	فدا و صد قیامت صد بلا عرض
ادایش میکند طرز جفا عرض	نگاهش جوهر تیغ قضا عرض
ز من حال غم و دردم میرسید	نماید گریه ام این ماجرا عرض
چو عشق آمد درون سینه من	دل و جانم نمودستم صبا عرض
بعهد گل گریبان چاک کے من	نماید غنچه با باد صبا عرض
دلم خون شد بشوق پای بوسش	کند حال دلم رنگ حنا عرض
به غمخواران چه گویم حال خود را	جنونم میکند حال مرا عرض
نظامی شاعر جادو بیانم	کنم نیرنگ اهل سیمیا عرض

ردیف ظای معجمه

تو کوثر خواهی و ما بوسهٔ شیرین لب خوبان
تو گلزار ارم خواهی و ما کوی بتان واعظ

دماغم بر نمی تابد سماع طول تقریرت
مکن آزرده جانم مختصر کن این بیان واعظ

دل محزون ما مجروح شد دیگر چه میخواهی
زبانت بر دل ما میزند نوک سنان واعظ

نظامی گر به بزم وعظ ار فتا گو برو اما
من و ذوق و می طوف در پیر مغان واعظ

ردیف عین مهمله

گر نمی سوزم همه شب تا سحر مانند شمع
از چه بنر میکشد دود جگر مانند شمع

تا زدی ای بیغیرت رخسارش آتش در چمن
جای شبنم میچکد از گل شرر مانند شمع

می برد سوی عدم سوز شب هجران مرا
نیست غیر از آتشم زاد سفر مانند شمع

بر تو نازیم ای فروغ اختر دمساز ما
شعله رو در بزم ما شد جلوه گر مانند شمع

شد گلستان شعله زار از گرمی جوش بهار
می تراود گل چو اخگر از شجر مانند شمع

گر ببیند جلوهٔ حسن نگار نازنین
سوزد از رشک عذار او قمر مانند شمع

ای نظامی از پی نظارهٔ رنگین خان
هر شبی باشیم در بزم دگر مانند شمع

ردیف غین معجمه

اسے از تو مرا دل و جگر داغ
خونبار برنگ چشم هر داغ

از شوق تو آفتاب بیتاب
در رشک تو بر دل قمر داغ

ردیف کاف فارسی

ردیف قاف

آه که غارتگر تاب و توانست عشق	فتنهٔ دین است عشق آفت جانست عشق
از سر شاخ مژه لاله فشانست عشق	ورنه بباغ وجود باد خزانست عشق
صیقل آئینهٔ حسن بتانست عشق	جلوه گه ناز را شوکت و شانست عشق
عشق ندانی که چیست داغ نهانست عشق	از پی زخم جگر نوک سنانست عشق
قیصر تخت بلا درد و الم لشکرش	خسرو شور افگن کشور جانست عشق
آب سنان ستم جوهر شمشیر ظلم	ورنه پی تیغ بلا سنگ فسانست عشق
ساقی بزم الم مست خرابات غم	میکدهٔ درد را پیر مغانست عشق
خانه بسیلاب ده دانش و فرهنگ را	گرمی هنگامهٔ آه و فغانست عشق
پا بره عشق زن ورنه نظامی چه سود	گاه چنین ست عشق حیف چنانست عشق

ردیف کاف عربی

ز شیخ و قاضی و محتسب ندارم باک	به گلشن خرابات کاشتم همه تاک
خوشا دمی که بخندد گل و مرا گردد	برنگ غنچه ز دست جنون گریبان چاک
سر مزار شهید نگاه مخمورش	بجای سبزه و گل تاک روید از ته خاک
خزان رسید و ز بیداد باغبان ظالم	اگر آشیانهٔ بلبل کند گلستان پاک

که لذت ذوق لب جانبخش تو یابیم | نوشیم گر از جام مسیحای گلرنگ

تا نرگس مستانه کشودی بچمن زار | شبنم شده بر لالهٔ رعنای گلرنگ

زان پیش که تا محتسب آید بخرابات | بر خاک بریزند ز خمهای گلرنگ

میخانه به از باغ و بهارست مغانرا | خوشتر ز گل و لالهٔ حمرای گلرنگ

چون اشک چکد در دم نظارهٔ چشمش | از دیدهٔ هر محو تماشای گلرنگ

زودست که گل بشگفد ای باده پرستان | صد میکده دارید صهبای گلرنگ

انصاف کن ای دشمن انصاف که باشد | خونابه بمن وز پی اعدای گلرنگ

در ساغر رنگین سخن امروز نظامی | افشرده ام از عقد ثریای گلرنگ

ردیف لام

بر بت همه سر مفتونست دل | زار مینالد که محزونست دل

اشک خون از دیدهٔ گریان من | میچکد کز غم همه خونست دل

میفزد هر لحظه آهنگ جنون | مرغ شاخ بید مجنونست دل

صبح نوروز از خیالم می دمد | تا بفکر تازه مضمونست دل

مینماید در سخن نیرنگ ها | نقشبند سحر و افسونست دل

آه هر بر میزند از سینه ام | در خیال قد موزونست دل

میروم در میکده اوراق دیوان در بغل
ای خوشا ذوق غزل در ...
ای نظامی لعل موج دارد گهی نازو من
از سخن های من اندازه صفاها در بغل

ردیف میم

از فرق تا بپایم تن برق و آذرم
نی نی ز فروغ اختر بخت سمندرم

۲۶

صد بیابان تشنه کامیها بآغوش دلم
در وطن صبح مرا صد شام غربت در کنار
کامیابی بی نشانست هوالیش در سرم
شوق ما را وحشت مجنون شیدا در رکاب
ناز او صد خنجر خونریز دارد در کنار
یاس رنگ آرزو ریزد بباغ ما که هست

هر سر موی مژه صد موج دریا در بغل
روز نوروزم مرا شبهای یلدا در بغل
وه چه صیادم که دارم دام عنقا در بغل
ذوق ما را جلوه گاه ناز لیلی در بغل
لعل او دارد صد اعجاز مسیحا در بغل
صرصر ما را صبا مهوش و شهلا در بغل

ای نظامی شاعرم یا نغمه سنج خوشنوا
زهره در آغوش من نظم ثریا در بغل

غمزه اش را فتنه صد محشرستان در بغل
هست درمان مرا درد فراوان در بغل
در گلستانم صبا آید هم آغوش خزان
کفر بر ایمان ما خندد که دل محو بتان
التماس زخمها دانیم آخر گل کند
ای ترا نازم بی غسل شهیدان لبت
در چمن از جلوه حسن بهار آرای او

عارضش را لاله و گل صد خیابان در بغل
مرهم زخم دلم را صد نمکدان در بغل
آرزویم را بود صد رنگ حرمان در بغل
بر زبان داریم استغفار و قرآن در بغل
شام ما را هست صبح عید قربان در بغل
خضر میدارد سبوی آب حیوان در بغل
... غنچه را دارد گلستان در بغل

گلشن ما را بود ابر بهاران در بغل
چشم و در راه بهار ... دیده و دل
سینه ... گل ...
یاد لطفت ... دارد با آغوش دلم
شکوه ... نسیان در بغل

در عرض نگه عشق بلند پایه است ...

لعل لبش بجان من آتش زده ...
از ... گلستان عشق ...

روح القدس بوجد درآید ز نغمه ام
با سگ کوی میر عرب نسبتی مراست
گر من ز خاکپای ید اللهم از چه من
هستم غبار خاک در پاک بوتراب

من نغمه سنج منقبت میر کوثرم
از معدن ازل مگر از زنده گوهرم
در مرتبه به نیر اعظم برابرم
یا گل چشم کوکب بخت سکندرم

نی مذهبی مراست نظامی جز این که من
قربان نام حیدر رض و اولاد حیدرم

یاد آن عنبرین سمن دارم
زیر چرخ کبود منصب عشق
در دماغ از هوای عارض او
جوهر فرد در خیال منست
شمع سان سوزم و ز سوز درون
تا شدم مبتلای بی رحمی
قیس همسایهٔ منست که من
از شب هجر در شب وصلش
ای نظامی ترا اش بشنو

سینه را رشک صد چمن دارم
بعد فرهاد و قیس من دارم
ای صبا بوی نسترن دارم
تا سر وصف آن دهن دارم
گفتگو با انجمن دارم
رحم بر حال خویشتن دارم
در دیار جنون وطن دارم
با سر زلف او سخن دارم
بلبل طبع نغمه زن دارم

سراپا دیده ای انتظارم
بموی مقدم ان نرگس چشم
که گلشن طراز لاله زارم
بلا صد و اعضا تازه دارم
که گلبرگ تابان بهارم
بسان ابر باران اشکبارم
... نگاهان یارم
قتیل تیغ ابروی نگارم

لباس شبنم بارگران است
براه دشت گردی برق پایم
بگیسوے بت بہمہر و خود کام
ادائی شکر جور او نکردم
بہار آمد ولیکن می نخوردم
بمیخانه گرآیم می پرستم

سبکرو حم نسیم نوبهارم
بکوئی کامجوی یا فگارم
گرفتارم پریشان روزگارم
زروی قاتل خود شرمسارم
که تقوی پیشه ام پرهیزگارم
بمسجد زاهد شب زنده دارم

نظامی کلک من انجم فشانست
د بزم شاعری روین نگارم

باصد جنون بمحفل جانانه آمدم
ساقی بیاد مستی آن چشم پرخمار
بهر نثار ساختن جان بسوی تو
عزم طواف کعبه مرا بود زاهدا
بے اذن غیر از پی نظاره رخت
مستم که بهر توبه بمیخانه میروم
خضری رکر تازه نظامی بگو کہ من

خوش آمدم که سوی پریخانه آمدم
در میکده بگریه مستانه آمدم
ای رشک شمع با پر پروانه آمدم
ره کرده ام غلط که به بتخانه آمدم
شوقم ببین بمحفل بیگانه آمدم
در خانقاه با می و پیمانه آمدم
بهر سماع نمه ...

در خرابات کعبه مسجودیم
قامت او قیامت آشوب است
راستست این سخن که من گویم
خواهم از آب زمزم تو به
دامن از گرد بتکده شویم
ای نظامی فسون من سحرست

زمرہ اغیار و آرزوی حبیب
من اگر دره حقیقت
خواهم از زلف یار بود خطاست
تو به گفتم ای بهار گرباز
دل از زلف عنبرین بویم
من که آشفته تر ز گیسویم

بهانهٔ زخم تیغ غمزه دیدن آرزو دارم	بکویش میروم در خون تپیدن آرزو دارم
طلبگارم نه آب خضر و نی باد مسیحا را	کلامی از لب جانان شنیدن آرزو دارم
بهار آخر شدست الغزش پا سد راهم شو	ز میخانه سوی مسجد دویدن آرزو دارم
گریبانم زدی چاک ای جنون لیکن نخورسندم	برنگ غنچه پیراهن دریدن آرزو دارم
دعاها میکنم وقت سحر این بگو زاهد	عذار آن بت جانانه دیدن آرزو دارم
بنازم همت خود را باین بی دستگاهی ها	ندارم بال و پر گردون پریدن آرزو دارم

حریف مرغ خوشخوانم که آهنگ چمن دارم +
نظامی نغمهٔ بلبل شنیدن آرزو دارم

رخ خود را باب دیدهٔ تر شست و شو دارم	ببزم پاکبازان محبت آبرو دارم
طفیل جوش هر مستی شدم از محتسب ایمن	که دارم سنگ در دستی و در دستی سبو دارم
بکویش سینمائی کن برای شوق جان دادن	بقتل خود نه بست و تیغ قاتل آرزو دارم
ندارم بی سبب این رفتن و باز آمدن هر دم	دل گم گشته در کوی جانان جستجو دارم
چگونه بهر لطف آمدش یارب نمیدانم	سر و کار محبت با نگار تند خو دارم
پی طوف در پیر مغان احرام می بندم	سبوی آب زمزم در بغل بهر وضو دارم
پریشانم مرا دادای نظامی با دل محزون	شکایتها ز زلف عنبرینش موبمو دارم

چون ز ہم تا در واعظ کہ رسیدن مشکل	گر ز میخانہ باید لغزش ہستانہ روم

بہر مضمون رخ و زلف **نظامی** تا کے
گہ سوی آئینہ و گاہ سوی شانہ روم

چہ می پرسی ز من ای ہمنشین حال پریشانم
ندانم از کجا این آتش افتادست در جانم
بیا بہر عزا ایم بر سر تابوت من قاتل
ز نم گلبانگ نور و ز صبا گل جلوہ آرا شد
دماغش تازہ میگردد ز من با ہر کہ پیوندم
طفیل خاکساریہا عزیز مردم چشمم
سراپا نکہتم تا وصف زلف عنبرین خواندم
بسوز و بخار و گلبن خند و از نیرنگ کردارم
دبیر نکتہ سنجم شاعرم نی نی غلط گفتم
چو خود را سنگریز کوی حیدر یافتم گفتم

گرفتار غم عشقم اسیر زلف جانانم
کہ ہمچون برق بیتابم بہ رنگ شمع سوزانم
قتیل خنجر نازم شہید تیغ مژگانم
نواسنج بہارم عندلیبم مرغ خوشخوانم
نسیم گلشنم باد بہارم بوی ریحانم
غبار دشت نجدم سرمہ چشم غزالانم
عبیرم عنبرم مشکم شمیم سنبلستانم
چو خندم برق تابانم چو گریم ابر نیسانم
فسون سازم فسون خوانم فسون سامری جانم
عقیقم گوہرم فیروزہ ام لعل بدخشانم

غلط کردم **نظامی** سنگ گوہر گفتہ ام خود را
دروغ گوہرم آب عقیقم رنگ مرجانم

مانند عندلیب بذوق نوای گل
گلبانگ عاشقانه در گلستان زنم
سلطان عشق و داد در امنصب طلب
دارم هوس که خیمه بکوی بتان زنم
گر در چمن [illegible] حسنت بیان زنم
آتش بخرمن [illegible] زاغوران زنم
از صومعه سبوی خرابات می برم
خواهم صلای عام بکوی مغان زنم
خواهم [illegible] فغان
با دختران [illegible] بیان زنم
آتش زخشت خار و خس آشیان زنم
آتش ز [illegible] اسد بجان
صد نغمه گر ز خنجر نازش [illegible]
الامان زنم
با یک [illegible] سر زنم
از شاخ گل آتشین و باد خزان
[illegible] فغان زنم
با نغمه بهار نوای فغان زنم

گر شور عشق زخمه بتار جنون زند
در گنج دیر نغمه زراز نهان زنم
صد موج انگبین زبیان خیزدم اگر
حرفی ز وصف آن لب شکر فشان زنم
[illegible] قلم و [illegible]
از آه گرم علم بسر آسمان زنم

بیا و وسعت وحشت جنونم را تماشا کن	که صد دیوانه خیزد از بیابانی که من دارم
نشانش از خدنگ دلربا نم باد قربانش	میار یدش بجز ان از سینه پیکانی که من دارم

ره زهره **نظامی** میچکد از نظم رنگینم
تماشاگاه پروین هست دیوانی که من دارم

عاشق زلف بت جانانه ام	من بسودای پری دیوانه ام
تیشه حسرت بجان خود زدم	قصهٔ فرهاد شد افسانه ام
زاهدا گر می خورم معذور دار	مست ذوق نرگس مستانه ام
جان نثار آتشین رویان منم	هر کجا شمعیست من پروانه ام
مومنم لیکن به نیرنگ هوس	ره نورد کعبه و بتخانه ام
جا بمی یا بهم ببزم گلرخان	در گلستان سبزهٔ بیگانه ام
کاش در بزم صفایان بودمی	شمع هستم لیک در ویرانه ام
تا خیال روی او در دل گزشت	عبرت آئینه شد کاشانه ام

ای **نظامی** میرسد شاید بهار
بوی گل می آید از پیمانه ام

رفتم که بوسه بر در پیر مغان زنم	افتش از حنا سجود بر آن آستان زنم

ای نی مژده ایام بهار آمده ام
باد نوروزیم و جان [illegible] بهار آمده ام
جامم [illegible] بکنار آمده ام
زاهد در میکده [illegible] پیر مغان
میکشم [illegible] در بر آمده ام
در خرابات [illegible] سینه [illegible] آمده ام
[illegible] پیر مغان زنم
دیدم [illegible] نظامی [illegible]

از بتان مهر محالست که من می جویم
صید عنقاست و من از پی شکار آمده ام

مصریان به که دم از خوبی کنعان نزنند
رو برویم که من از کوی نگار آمده ام

گه خزان گاه بهاریست ز نیرنگ جهان
در چمن از پی سیر گل و خار آمده ام

گر ندارم هوس ساغر و صهبا در سر
سوی میخانه ندانم بچکار آمده ام

هر کجا می نگرم محو تماشای توام
حیرتم هست که در آئینه زار آمده ام

هست محراب سجودم خم ابروی بتان
زاهدا طعنه مزن سجده گزار آمده ام

وه چه مشتاق شمیم سر گیسوی توام
طرفه تر اینکه ز صحرای تتار آمده ام

هست هنگامهٔ نیرنگ **نظامی** سخنم
بسکه جادو رقم و سحر نگار آمده ام

هزار زخم ز تیغ نگه بجان طلبم
نخواهم اینکه ز شمشیر او امان طلبم

شب وصال تو گر طالعم بمن بخشد
هزار خندهٔ شادی ز زعفران طلبم

بذوق وصل تو بزم طرب بیارایم
شمیم گل ز صبا گل ز گلستان طلبم

ز ماه جام بگیرم ز آفتاب شراب
برای زمزمه ناهید ز آسمان طلبم

نظاره گر یار نازنین خواهم
ز آشیانهٔ عنقا اگر نشان طلبم

گذشت موسم گل زاهدا همین خواهم
که از تو توبه و تقوی میکشان طلبم

کی تلخی خویش کند آزرده دلم را
از مائدهٔ همت خود سیر جهانم
دارم چه بستانت چه لطافت که همیرسید
تا توبه نمودم زبت و ساقی و صهبا
مضمون چه بود لالهٔ شاداب بهارم

کز تلخی صهبا نه فقد چین بجبینم
کز خوشهٔ پروین فلک میوه نه چینم
اندیشهٔ خاقانیم و فکر حزینم
در خانقه از شرم مغان گوشه گزینم
طوبی چو بود معنی خوش خلد برینم

در مدح خودم نیست سر طول نظامی
بس مختصر اینست که طباع و ذهینم

والا حسن عزت حورم
از پی نیشتر رگ جانم
من کتانم بجلوهٔ مهتاب
شبنم آفتاب گر تابد
قیس سلطان کشور عشقت
میکشان را امید گاه منم
ساقیا می خورم چگونه بگو
توبه [illegible]

خرمن برق شعلهٔ طورم
بهر الماس ریزهٔ ناسورم
در بود شعلهٔ شمع کافورم
از پی سنگ جام بلورم
قیس را من شیر و دستورم
نخلبند ریاض انگورم
من که از بوی تاک مخمورم
تا به [illegible] بهار معذورم

ای نظامی [illegible] مشهور بادم
زان جفا کیش وفا میخواهیم
تا ز تیغ آب بقا میخواهیم

هوس ذوق شباب است مرا	در خزان باد صبا میخواهیم
چون دعا را اثر معکوس است	هجر خوبان بدعا میخواهیم
او بپای سپر فگند تیر بجا	ما ز الماس شفا میخواهیم
غزل ماست نظامی ارزان	عقد پروین به بها میخواهیم

بوحشت گر ببینی رهنورد دشت هامونم	دگر از گریه ام پیرهن عزیق رود جیحونم
برونی خاک نقش پیکرم از ناتوانیها	نمیگویم که مجنونم مگر تصویر مجنونم
شهید خنجر از دست نگارینم بیا بنگر	که مرجان می دمد در گلزمین شهد از خونم
نتاثیر بیت ز افسونم با او با آنکه جادویم	که بر بال پری بندد ره پرواز افسونم
مداد از دود دل شنجرف خوناب جگر باید	پی تحریر فرقت نامهائی درد مشحونم
بود اندر شب هجران غبار تیره مهتابم	همه در دست گر باشد شراب صاف دلگلگونم
حلاوت جویم از حنظل ز هی لذت طلبگارم	دوا از درد میخواهم عجب بیمار و محزونم
صبا هر صبح از بهر بهار افروزی گلشن	بگیرد رنگ و بو از گلستان طبع موزونم
بعهد گل بهر سو ساقی پیمانه می بینم	نماید در نظر مینا همی خورشید گردونم
بدانم ای نظامی کیستم یک انتقید دانم	که گلچین بهارستان باغ تازه مضمونم

۳۵

چو آرزوست که انفاس عمر بشمارم
برای شیشهٔ ساعت حباب میخواهم

چه بیخودم که تمیز نیک و بد دارم
ز محتسب قدح پر شراب میخواهم

بود که در شب هجران دمی بیاسایم
ز بخت خویش پی چشم خواب میخواهم

بشیب گر نبود می کشی روا زاهد
بعهد شیب زیزدان شباب میخواهم

در کلام نظامی چو منعقد گردم
بملک نظم ز پروین جواب میخواهم

گل آمد در چمن می در خم و پیمانه می بینم
هجوم می پرستان بر در میخانه می بینم

جنون بر خویش می نازد که عهد نو بهار آمد
چه عهد است اینکه هر فرزانه را دیوانه می بینم

بچشم حسرت ای رعنا بت محو خود آرائی
سوی آئینه گاهی گه بسوی شانه می بینم

نه محتاجم بگلگشت بهار ای باغبان هرگز
بهار صد چمن از عارض جانانه می بینم

تماشا کن دیار هند را گر جلوهٔ خوبان
بهار صد چمن کنعان بهر کاشانه می بینم

گهی می سوزد و گه میکشد فریاد و افغانها
دل خود را حریف بلبل و پروانه می بینم

چگویم ای سخن سنجان که در کنج وطن خود را
سمن در خار زار و شمع در ویرانه می بینم

نظامی توبه کردی بغربت و دنیا و می شاید
[illegible] بجهد [illegible] می بینم

بیا بیا که ترا یار غمگسار منم
هنوز زخم نخورده است صد فگار منم
بروی فدنگش گلشن که شد شکار منم
شکست رنگ به نیرنگ او ...
نکرده جرم بود آنکه شرمسار منم
بچو از جگرم دود آه ...
چراغ دوده سوز دل مزار منم

هنوز نه گمان ایدل بشمار دار منم
چو برق خنده زند ابر نوبهار منم
با غمزه مژگان خون ز دیده میبارم
فتیله کشته لب تیغ آبدار منم
از آب دیده فشاندن یمن در شهوار
بداغ دل که چراغ مزار منم
نشان بنام عشاق شعله وار منم

بنا توانی جانم نظر کن ای صیاد
برون نمی رود آواز ناله از قفسم

روم بمیکده هر روز و شب چه بیباکم
ز محتسب نگریزم نه خائف از عسسم

خیال زلف تو شب در دلم گذشت هنوز
برنگ باد دم صبح عنبرین نفسم

چنان ضعیف و نزارم که بهر چاره درد
بهر مسیح براه کمند ناله رسم

طیور گلشن قدسم ولی بصحبت نفس
بسان مرغ چمن با عذاب همقفسم

برای من همه این گرم و سرد یکسانست
بجا هتاب کتانم به شعله زار خسم

هوای خنده شیرین لبان لب دارم
بهر کجا نگرم موج انگبین مگسم

اگرچه بوی گل گلشن ازل بوم
دلی ز دود نفسی گرد وادی هوسم

چه رایض سخنم تا به گنبد افلاک
برنگ شعله جواله میجهد فرسم

بچشم آن کشیده ام چو کحل استغنا
پر هما نماید به از پر مگسم

نظامی اهل هوس جمله خاک راه من اند
فغان که قافله سالار کشور هوسم

بداغ جلوه ده رنگ لاله زار منم
نگریه آب رخ ابر نوبهار منم

فقط بناله نه لخت دل هزار منم
بداغ چشم و چراغ گل و بهار منم

خرام ناز ترا خاک رهگذار منم
بهر کجا که شوی جلوه گر غبار منم

[illegible]

نظامیا ... [illegible]

انکه آید بسوی میکده در ماه صیام	بسحر روزه کشاید در میخانه منم
انکه رسوای جهانست ز سودای بتان	گویدش خلق سراسیمه و دیوانه منم
انکه شد گرد سر حسن تو ای شمع عذار	در ره عشق تو جان داد چو پروانه منم
انکه با خویشتنش کین بود و صلح بغیر	دارد از وضع جهان وضع جداگانه منم
انکه خواهد که نبیند رخ و گیسوی تو کس	بلکه غیرت برد از آینه و شانه منم
انکه نادم شود از توبه در عهد بهار	چشم حسرت بگشاید بسوی پیمانه منم
انکه صد جور و جفا دید و نیامد بیرون	غیر شکر از لب او شکوه جانانه منم
انکه مینا بود یا بسر سنگ زند	جانب شعله رود با پر پروانه منم
انکه در فصل چمن ریخته صد رنگ فغان	ز در ایام خزان نغمه مستانه منم
انکه شب تا بسحر چشم براهت باشد	هر سحر حلقه زند بر در کاشانه منم
انکه در عشق تو سر داد بصحرای جنون	شد ز کوی خرد آواره و بیگانه منم
انکه سوزد لبش از ماتم عشاق و کشد	ناله غم بسر مرقد پروانه منم

ای نظامی سخن نغز من و کوی وطن
انکه صد شمع بیفروخت بویرانه منم

بیمار و زار و خسته بی چاره گر منم	آخر فنای نقش انکه ز ادوار منم

وحشت دلی از غم نگاری ترسم
جلوه صبحگاه پیمودن
ز آن زلیل و نگار می ترسم
در جهان انقلاب می بینم
من ز اغیار و یار می ترسم
از وفا چون نشان نمی یابم
ور خزان در بهار می ترسم
قد خزان تو بهار می خواهم

شب وصل ست با عشق عشرت
در شب انتظار می ترسم
پیچ و خم عشق اگر کشیده ام خلوت
همه از روزگار می ترسم
چون بگیرم نظامی آن سر زلف
زلف مار و ز مار می ترسم

آنکه بیمار حزین ست و با مید شفا	از مسیحا نکشد منت اعجاز منم
در غم عشق جهانسوز رخ شمع زجان	آنکه جان داد چو پروانه جانباز منم

توبه کرد آنکه زبت همچو نظامی و بود
زاهد بت شکن و بتکده انداز منم

هم عهد گل ست و می پرستم	مستم ز شراب ناب مستم
ای لغزش پای من چه کردی	کافتاد سبوی می ز دستم
بردم به قفس بموسم گل	هی هی بجز آن ز بند رستم
از خط سجود عاشقانه	در رهگذر تو نقش بستم
ستم من اگر حرج زاهد	پیمانه کش مئ الستم
در عهد گل ای مغان زاهد	آن عهد که بسته ام شکستم
هیهات که بر صفیر صیاد	در بند قفس اسیر هستم
بندار صفیر همصفیران	کردم که ز آشیانه جستم

گوشی به ترانه ام نظامی
چون زهره به عود تار بستم

من نه از عشق یار میترسم | از فراق نگار میترسم

وه چه شیدای نگاهش بوده ام | خویشتن را بر دم خنجر زدم
وانمودم داغ دل در گلستان | آتشی در لاله احمر زدم
حیف در عهد گل ای ذوق جنون | بر رگ سودای خود نشتر زدم

در سخن کوس بلند آوازگی
ای نظامی در همه کشور زدم

شب شب در جلوه گه آن قد رعنا رفتم | بل بمیدان قیامت بتماشا رفتم
بود هر سر برکاب من دیوانه روان | چون به گلگشت بهار گل حمرا رفتم
مُردم از خجلت اعجاز لب جانبخشت | چاره جوی مرض دل بمسیحا رفتم
رفتم از دام تعلق بهوای تجرید | نیک رفتم که ببال و پر عنقا رفتم
دشمن کام خودم گر پی دریوزه می | سنگ در دست بسوی خم صهبا رفتم
تاب نظاره کجا ای هوس ذوق رخش | رفتم از خود چو بکوی بت رعنا رفتم
ابر رحمت مددی اشک ندامت مددی | دیدمش خشک چو بر مزرع عقبی رفتم
بود وارستگی من چه عنانگیر مرا | رفتم آخر ز در یاس و تمنا رفتم
وه چه سودازده ذوق بهارم که بوی | سوی صحرا بهوای گل و شهلا رفتم
تا رسیدم بدر میکده مستی ذوق | برهنه بالسر ریزه مینا رفتم

ای نظامی بقفس میطپم از حسرت گل
میزنم بال طپشها که قفس را شکنم

رفتم که باز رو سوی پیمانه آورم
تقوی به نذر ساقی پیمانه آورم

دیوانه ام که شمع هر بزم سوی عندلیب
گل از چمن بشهد پروانه آورم

بیگانه را بجلوه گه ناز او برم
ور گلستان چو سبزهٔ بیگانه آورم

شاید هنوز سلسله بندم ز زر بد خشک
تا یم بدیر و سبحه صد دانه آورم

ای گل بهی چو گوش بافسانه خزان
از حال بلبلان بنوا فسانه آورم

ترسم که باز حلقهٔ زنجیر بشکند
گر مژدهٔ بهار بدیوانه آورم

یوسف متاع کس مخر ای مصریان بلو
در عرضگه چو پیکر جانانه آورم

خونشد دلم ز توبه نظامی بعهد گل
رفتم که باز رو سوی پیمانه آورم

ردیف نون

رخت با آفتاب خاورست این
قدرت یا فتنهٔ صد محشرست این

بخشد جان دهد جان را حلاوت
لبت آب بقا یا کوثرست این

بنا گوش تو یا صبح دل افروز
در آویزه ات یا اخترست این

بزخمی بر دل و جانم بلا ریخت
نگو قاتل نگهه یا خنجرست این

نیم وا چشم چه جادو پیکرست این
نظامی کلک من گوهر فشانست
بنظم بلکه عقد گوهرست این

سحر گل بشمع بجان بلبل شمع بیا
شنودن سلیم صبا و بوی بهار ترانه خوان من
نظامی بیا بگو تو غزل ز حسرت خواهیم
[illegible]

ردیف واو

ای شمع گل رخان بجان بمیرم ز شمع نگار تو
ز نوک تیغ غمزه ادا و دلداری تو
[illegible]

پی جان خسته من بلای غم هجر است که این بلا / اثری نماند بجان من شکیب من قرار من

نه پی مراد عدو من سپند افلاک این ستم / بت شمع رو بکنار او و دل خسته ام بکنار من

بدمید لاله و گل عبث بسر مزار من ای صبا / که دهد ز داغ دلم نشان گل لاله زار مزار من

شده ام چو آب همه بر زند همه منت است بخاک من / که ز آستان نگار من بفلک فتد غبار من

بفراق یار بمیرم پی سیر لاله و نسترن / دل داغ دار من ای هوس چمن منت بهار من

بخرام ناز تو جان فدا بجنای پای تو ای صنم / که چو آمدی بمزار من گل تازه شد همه خار من

من غمزده من خسته جان چکنم اگر نکنم فغان / نمک است شور بلاحتش پی زخم جان فگار من

گل آرزوی جمال او بسر نظاره زدم مرد / که بها صد چمن آورد گل و یاسمین به نثار من

نگر ای نظامی نکته دان بفروغ تیغ روشنم
که بود سیه خط کهکشان خط کلک نهره نگار من

نه آسان است جان سوز عشق گلرخان دادن / من از پیر دانها آموختم در عشق جان دادن

بیا ای تشنه ذوق دهانش با تو میگویم / که آسان نیست از سرچشمه حیوان نشان دادن

نخواهد بود ز احسان تو خالی باغبان هرگز / پی مرغ چمن در باغ جای آشیان دادن

مرا رسید که وقت جنت و جوش جنون گشتم / زخود رفتن بهست اضطراب دل عنان دادن

بیا گر نوی مدهوش گردم از رشک نظامی [illegible] / [illegible] گران دادن

۴۱

آشفته ام و دل ابرو بیگانه نتری
[illegible]

ردیف های هوز

ای نظامی [illegible] غمخواری تو
[illegible]

اللہ اللہ زہی حسن و زہی خوبی تو
گہہ بسوی چرخ و گہی سوے زمین بینم
چہ خطا کردم و از من چہ گناہ دیدے
این ہمہ آشفتگی طبع تو از چیست بگو
کافر و دشمن ایمان چو بگفتیم ترا
جان فدایت کہ بسوی من بیمار آخر
این چہ سود است کہ در فصل بہار ای واعظ
دائم از اینہمہ و ز دیدہ نظر کردن تو

دائم ای بت کہ ز بتخانہ چین آمدہ
کافتابی و ببالاے زمین آمدہ
کہ بسوی من دل خستہ بکین آمدہ
چہ بلا شد کہ چنین چین بجبین آمدہ
راست گفتیم کہ غارتگر دین آمدہ
آمدی گو بدم باز پسین آمدہ
بہر بند من میخانہ نشین آمدہ
کہ بہ صید دل ما رو بہ کمین آمدہ

ای **نظامی** ہمہ ارباب دیار وطنت
بر تو نازند کہ طباع و ذہین آمدہ

تو و ناز و زلف چلیپا شکستہ
بمیخانہ دیدم پس از موسم گل
منم اندرین وحشت آباد دنیا
جفائی تو ای آفت جان و دلہا
ربود آب روی سمن عارض او

من و یاس و پای تمنا شکستہ
سبو و خم و جام صہبا شکستہ
سنان در دل و خار در پا شکستہ
بیا زر در جانہا و دلہا شکستہ
آتشش رنگ یاقوت حمرا شکستہ

ردیف یا

دار دوای عشق دلم شوخی بیرانه مگر
عاشق او شده ام جرم من اینست که شد
دیدم انجا همه آشوب قیامت برپا
ای خوشا طالع من گرد سرت میگردم
بیخبر بودم ازین درد محبت ناگاه
گاه بر شمع همه گاه نظر میکردم
سوختم سوختم ای دیده گریان آبی
ده چه سازم که مسیحا نتوان ساخت علاج

شمع بزم ست رخ انجمن آرای کسی
بهر خون ریختنم مصلحت رای کسی
رفته بودم سر کوی بتمنای کسی
خون من رنگ حنا شد بکف پای کسی
محشر انگیخت بجانم قد رعنای کسی
شب مرا بود خیال رخ زیبای کسی
آتشی زد بدلم شعله بالای کسی
کرد بیمار مرا نرگس شهلای کسی

کی چنین داشتم امید نظامی که رقیب
خواند در محفلم امروز بایمای کسی

داغم که می گلگون با غیر بپیمائی
چون چشم من آئینه شد محو تماشایت
خونابه جگر نوشم سوزم به تب فرقت
صد غمزه و صد جلوه ریزد ز سراپایت
جانان بادائی تو [illegible]

من باشم و بر جانم صد درد ز تنهائی
نازم بجمال تو ای محو خود آرائی
فریاد ز بیدادت ای گنبد مینائی
الله چه حسنست این الله چه رعنائی
[illegible] و خود رائی

تمام شد

قطعات تاریخ طبع دیوان

زہی حسرت کہ گردد در ہمہ عمرم نصیب من
ز لعل او نہ تقریری ز کلک او نہ تحریری

ندانم شاعرم یا چہرہ پردازم کہ در دیوان
بود ہر لفظ آئینہ بمعنیت تصویری

بلا نازک مزاجیہا ے او بر جان من ریزد
کہ عذرم را خطا داند چو سازم عذر تقصیری

بدین بیچارگی ہا ہیچ سازم گر نہ خون گریم
نخیزد سود ز افغانم نہ ریزد نالہ تاثیری

سراپا خستہ جانم میزند بر جان محزونم
نگاہش تیغ و نازش خنجر و نوک مژہ تیری

نماید ہستی من در نظر لیکن بدان مانم
کہ از آئینہ میگردد نمایان عکس تصویری

سحر آمد ببالینم بت نازک مزاج من
نظامی نالہای من عجب کردہ ست تاثیری

بلب رنگ گل احمر شکستے
برخ شان مہ و اختر شکستے

شکستے محتسب لہای مستان
نہ خمہا ے مئی احمر شکستے

حریفان بیخودم از من بپرسید
کہ چون پیمانہ و ساغر شکستے

شکستی تا سر زلف دلاویز
دل عالم ز سر تا سر شکستے

درین فصل چمن مرغ چمن را
چرا صیاد بال و پر شکستے

بتیغ ناز ختے عالمے را
بترک غمزہ صد لشکر شکستے

ز رشک این لب خندان و دندان
ہمہ قدر در و گوہر شکستے

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

مسدس

چو رسید سید انس و جان بجلال تبه عرش شان نه دران چمن گزر خزان نه نسیم باد صبا وزان	همه شوق نور لقا بجا زمین گلشن لامکان بلب ملایکی قدسیان همه رسید زمزمه این بیان

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

چو جمال احمد مجتبی بنمود جلوهٔ کبریا بجمال آن مه مصطفا شده شمس نیز قمر فدا	همه ارض و هم فلک و سما ز فروغ او شده پر ضیا چو ملک بگفت زهی لقا ز ملک شنید که حبذا

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

شده آب خضر مقال او شب قدر نقطهٔ خال او چه صفات او چه خصال او چه فروغ حسن و جمال او	چه عطای او چه نوال او چه شکوه او چه جلال او چه کمال او چه کمال او که کسی نبوده مثال او

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

نه بتاز بر در مصطفی قدم تو تا	همه ثنا کنم نه زبان را که بگفت مدحت او خدا

مخمس

۴۵

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

یا چراغ طور یا شمع انجمن بیت الحرام
یا رب این خورشید تابانست یا ماه تمام
یا فرشته یا پری یا شوخ بی پروا ست این

گلشن کوی تو یا شمشاد چمن دلان
نی غلط واد الشفا عاشقان خسته جان
ذره کوی تو خورشید درخشش آسمان
کوی تو یا کعبه یا خلد برین یا بوستان
یا گلستان ارم یا جنت الماوا ست این

لاجرم بر قول جامی مختصر سازم سخن	زلف تو زنجیر یا قلاب یا مشک ختن

سنبل تر یا سمن یا عنبر سارا ست این

ای اسیر شوخی چشمت دل زهاد خلق	سوز عشقت باعث سرگرمی فرهاد خلق
ذوق چشمت ذوق عبهر برد از یاد خلق	چشم تو جادو ست یا آهو ست یا صیاد خلق

یا دو بادام سیه یا نرگس شهلا ست این

ای بجست نیست گلروی بباغ ممکنات	نیست کس شیرین دهانی چون تو اندر شش جهات
غنچهٔ شاداب است یا تسنیم یا تنگ نبات	حقهٔ لعلست یا سرچشمهٔ آب حیات

یا دهن یا هیچ یا طوطی شکرخا ست این

قامتت گر دیدنش آید مرا محشر بیاد	تا قیامت جلوه ساز گلشن آفاق باد
وه چه قامت میدهد صد شعلهٔ آتش بباد	قامتست این یا الف یا سرو یا نخل مراد

یا مگر گلدستهٔ باغ جنان آراست این

الله الله این ادا وین حسن وین ناز و خرام	جلوه گر شد بر زمین شاید پی سودای عام
آفتاب از آسمان یا حور از دار السلام	یارب این خورشید تابانست یا ماه تمام

یا فرشته یا پری یا شوخ بی پروا ست این

وه چه جادو پیکرست این دلربائی خاص و عام	یوسف کنعان حسن خوبی شاه خوبان انام

گلشن کوئیت دید از روضهٔ جنت نشان
گل بوی تو گرد سر کوی تو باغ جنان
گرد کوی تست کحل دیدهٔ کنعانیان
کوی تو یا کعبه یا خلد برین یا بوستان

یا گلستان ارم یا جنت الماوا ست این

ای بهار کوی تو رشک نگارستان چنان
ای بهار کوی تو یا سمن یا ضیمران
از جنس کوی تو یا قبله کنعانیان
یا مطاف آسمان یا قبله یا جلوه بخش بوستان
کوی تو یا کعبه یا خلد برین یا بوستان
یا گلستان ارم یا جنت الماوا ست این

با همه جادو و لسان یا ثنا عز جبین یاران
یا نطاقی عز نخوان یا وه بستان
عنبر ابستان یا وار آن بکین نظاران
مطلق شیرین یا بلبل یا قمری باغ جنان
بلبل اشیان یا طوطی شیدا ست این

فقط

قطعات تاریخ

تا جناب رفیع منظهر حق	نکته دان نکته سنج نکته سرا
نیر آسمان فضل و کمال	آفتاب سپهر ذهن و ذکا
ریخت رنگ بیان اهل سخن	زنده شد نام نامی شعرا
زد نظامی رقم بتاریخش	نسخه بس دلکشا و جان افزا

۱۲۸۱

ایضاً

چو منظهر فرو ریخت گنج معانی	به گنجینه نامه با صد بلاغت
چه نامه کلید در گنج معنی	که هر معنیش هست گنج براعت
نظامی لباسش بصد ناز گفته	که نازم بمفتاح گنج فصاحت

۱۲۸۱

ایضاً

منظهر حق که ز کلام شکر ریزش می چکد	صد شکر زار حلاوت چون نبات و همچو عسل
ناظم یکتای سر در طلاقت بی نظیر	در فصاحت همتای و در بلاغت بیدل
از ریاحین کلام شاعران نکته سنج	بست تا گلدسته رنگین تازه بی مثل
سال آن رنگین صحیفه انظامی یافتم	از سر اشعار و هم فرد و رباعی و غزل

۱۲۸۱

ایضاً

ایضاً

قطعهٔ تاریخ ولادت

زکار اللہ کز ریحان خلقش ... معطر شد مشام جان ودلہا
شرافت را شرف از گوہر او ... از زلیش مقتبس گردید سیفیا
بمعقولات یکتای زمانہ ... ندارد در زمان خویش ہمتا
عطا کرد ایزد دادار فرزند ... سعید و ارجمند و ماہ سیما
نظامی از پئے سال ولادت ... کز و طرز دعا باشد ہویدا
بگفت از روی امین اجابت ... الٰہی بخت او بیدار بادا

۱۲۸۲

ایضاً

پی منشی زکار اللہ صاحب ... چو ایزد داد فرزندی خوش آئین
دعا کردم بدرگاہ خداوند ... بطول عمر او با جاہ و تمکین
نظامی چون شنید از من دعایش ... پس از امین بفکر طبع رنگین
پئے سالش بطرز استجابت ... بگفتا ثم امین ثم امین

۱۲۸۲

ایضاً

چو در باغ تمنای زکار اللہ گل گلشن ... بجای معنی رنگین بیرزد لالہ و عبہر
ہمان نسبت شرافت را بود با گوہر پاکش ... کہ دارد رنگ با گل ہو بہ نکہت آب با گوہر
درآمد تازہ و رعنا گل شاداب ترکیبی ... خدایش داد فرزند ہمایون فال و نیک اختر

بشنید چراغ آرزو ریحان گلزار مراد
نیر نور سعادت گوہر آب شرف
نازش اقبال خورشید جہان تاب شرف
ای نظامی بر خرد مجموعہ کردم نظر
زیب مہد ارجمندی زینت آغوش فخر
یافتم تاریخ او شمشاد و شاداب شرف
اختر تابان دولت گوہر نایاب شرف
ایضاً
داد تا منشی زکار اللہ را رب کریم
جب کیا منشی زکار اللہ کو حق نے عطا
ایضاً
نیر اوج سعادت اختر برج کمال
نظامی گفت تاریخش عزیز و مقتدی ہیچ پیر
چو فرزندی ہمہ تا مہدہ افروخت بیضا بہتا
۱۲۸۲
یون ہوا سال ولادت جلوہ فرزند مہ جمال
ای نظامی ماہی اسی برج اقبال و جلال

بسم الله الرحمن الرحیم

قصائد نظامی

ای فرش رہ تو آسمانست	وی خط رہ تو کہکشانست
ای طاق حریم بارگاہت	محراب سجود قدسیانست
ای تابع کیش تست گردون	تیر تو قدر قضا کمانست
برجیس ز گلشن تو نسرین	بہرام سپہر ارغوانست
نی نی ہمہ چرخ پر ز انجم	طرفی ز بہار اقحوانست
در دور تو ای حبیب داور	دور از چمن جہان خزانست
کلک در قلم بوصف رویت	برگ و گل و شاخ ضیمرانست
ہرچند کہ طایر خیالم	با نسر فلک ہم آشیانست

هزار نافهٔ مشک ختن و هم برباد
ولی کجاست دماغی که بوی گل جوید
کجا مشام که خواهد نسیم مشک ...
شبیه بیند معنی چنان کشد کلکم
که خط نسخ کشد بر مرقع بهزاد
ولی نظارگی نیست کز تماشایش
بچشم ذوق دهد آب رنگ استعداد

قصیده

نظامی

هر چه رضای تست فرمان
از حضرت کبریا همانست

خوانم چه ترا بهای نعتت
جبریل ترا مدیح خوانست

نی نی چه مدیح خوانی او
مداح تو داور جهانست

ای ذات ترا بچشم تحقیق
امکان و وجوب جسم و جانست

پنهان قدمست در حدوثت
مهتاب به پردهٔ کتانست

ذات تو باین همه صفاتت
نوری بزمین ز لامکانست

شمشاد بهار روضهٔ قدس
در گلشن آب و گل روانست

یا آیهٔ رحمت از پی خلق
پیدا سر لوح کن فکانست

اندر حرم وجود امکان
یا شمع الهیت عیانست

ای ختم رسل ز فیض نعتت
فرق من و اوج فرقدانست

هم کوکب بخت و طالعم را
با زهره و مشتری قرانست

از ذوق ستایش تو کلکم
شیرین رقم و شکرفشانست

وز لذت سلسبیل و کوثر
لبریز مرا مذاق جانست

در گلشن مدح تا به گلگشت
فکرم به نسیم همعنانست

چیند گل تر که محو بویش
هم مغز دل و مشام جانست

باهتزاز نسیم سخن کنم تازه | دماغ خوش نفسان حدیقه الایجاد
دلی کجاست هواخواه معنی شاداب | بگلستان جهان و بباغ کون و فساد
ز حسن لیلی و شیرین معنی و مضمون | دل سنت همه جلوه گاه حسن آباد
دلی چه سود که خالیست در زمانهٔ ما | تمام کوه و بیابان ز قیس و هم فرهاد
بجای سوی صفاهان روزگار بود | بهای کحل بصر کمتر از بهای رماد
نوای قمری و هم نغمه های مرغ چمن | هزار حیف که جو نیند ز اشیانهٔ خاد
چو حال دهر چنین است مطلع موزون | ز نظم عرفی شیراز هم آمدست بیاد
نهر گلی که هوای دلم نقاب کشاد | فلک گلشن حسرت نوشته رفت بباد
نه چشم جایزه دارم نه آرزوی صله | نخواهم اینکه به تحسینم آورند بیاد
سخن شناس چو کس نیست گم مباش و گر | کسی سخن نشناسد بر و گذار آباد
نه یاد خواهم دلی تاجر متاع سخن | مرا چه کار ز حسن رواج و قبح کساد
چرا مدیح کسی از جهانیان خوانم | که هست زید سعید و عمر خجسته نژاد
مرا بس است ثنای محمد عربی | که هم صلاح معاش و هم فلاح معاد
چو نام او بزبانم رسید روح امین | بگفت صل علیه و آله الامجاد
نمود جلوه چو ذاتش بعالم امکان | بخلق گشت هویدا نتیجهٔ ایجاد

ای سهام حوادث حمایتش سپرست	حسام معدلت اوست قاطع بیداد
گلی دمد ز بهار امید دشمن او	چو از بهشت گل داغ سینه شداد
ز عدل او چو برد بهره آفتاب بود	با عتدال مبدل حرارت مرداد
قضا بچشم اجابت خط دعا نهد	چو کلک مرحمت او بران نویسد صاد
همیشه تا گره سخت معنی دشوار	باصبع ناخن اندیشه میتوان بگشاد
مباد عقده بکار هوا پرستانش	بحق سوره فتح و بفضل رب عباد

قصیده

ای فخر دیار آفرینش	وای حسن عذار آفرینش
ای نکهت گلستان وحدت	وای رنگ بهار آفرینش
اول بکشید نیکرت را	از رنگ نگار آفرینش
بنشیم همه عکس نور حسنت	در آئینه زار آفرینش
تا رنگ رخت جهان فروزست	گل شد همه خار آفرینش
ناز د بجمال بی مثالت	نقاشش نگار آفرینش
گلگونه غبار بارگاهت	از بهر عذار آفرینش
تا جلوه نست در جهان نور	ریزد ز غبار آفرینش

یک قطره از محیط جودت
انهار و بحار آفرینش
افروخت هدایتت ز ایمان
شمع از پی دار آفرینش
زد کوس همتی قدر بنامت
بر بام حصار آفرینش

ای بوصف جمال رنگینت | سیرت یکسین چو گل اوراق
ای ز انوار نعمت پیدا ست | قدرت قادر علی الاطلاق
ای ز لطف و عنایت گردد | منشی همه ملازمت ترقی
ای در بارگاه والا ست | قبله و کعبه حجاز و عراق
ای که بیت المقدس از پی سجده | در ره مشتاق
ای که درد از هجر تو رضوان را | شد اشتیاق
ای ز خلق تو بر درگاهت | آسمان است از پی نشر مرا ای تیاق

ماند تو یوسفی نیاید | در مصر و دیار آفرینش
مهر تو فزاید آب جانها | ای خصم تو عار آفرینش
نساج قضا نمود بودت | پود از پی تار آفرینش
صبح ازل ای فروغ امکان | خیاط دثار آفرینش
اول بتو داد یلق کون | تا دوخت شعار آفرینش
ای مشک فشان ز بوی زلفت | صحرای تتار آفرینش
ای پرتو روی و عکس مویت | شد لیل و نهار آفرینش
ای سید انبیاست نعتت | بیرون ز شمار آفرینش
ای لطف تو مرهمست رحمی | بر جان فگار آفرینش
چشمی بکرشمه عنایت | بر حال نزار آفرینش
لطفی به نظامی دل افگار | کین خسته خار آفرینش

چسپند گل و ضمیران مقصود
از طرف بهار آفرینش

ای شهنشاه انفس و آفاق | اسپ یک شهسوار براق
ای به پیش کلام شیرینت | آب تسنیم و کوثرست زعاق

٥٣

عقد پروین بباغ خوبی تو | هست عنقاد و کهکشان منطاق
نزلی گردون بلرزد از بیت | مقرعه ات گرزند صد اطراق
ذره خاکی پاک رهگذرت | هست چشم و چراغ هفت رواق
ربقه طاعت تو حوران را | چون مشاط نست زینت اعناق
زیر جلوه فلک نواق
ماست حکمت که هم قدرت است | مقوس فلک لطف
بر دو تیر شتاق بار گشت | بیش فلک درت گهر بیقدر

می نماید بجلوه گاه رخت — درشب مظلمه عشا اشراق

هست از مطبخ کرامت تو — آسمان خوان وآفتاب رقاق

پست پیش حریم شوکت تست — چرخ هفتم چو کلبه رستاق

درهوائی مدیح تست مرا — خامه نخل رطب سخن سواق

شوی قدرت عروس جاهت را — بست عرش برین بعقد صداق

بوی جنت شمیم رهگذرت — ای وجود تو گلشن اخلاق

گوهر سنگریزهٔ کویت — هست لعل و گهر بلا اغراق

گوهر ماه بل زغیرت او — شد نهان چون گهر بکان محاق

زاب عشرت بدست ساقی دهر — بهر احباب تست کاس دهاق

خرمن هستی عدوی ترا — آب آتش بود پی احراق

هر که شد دشمنت ز فرزندی — مادر روزگار گردش عاق

ابد ای مجمع حدوث و قدم — نسبت با هستی تو عهد و فاق

نخلبند حدیقات رضوان — جبرئیل ست پاسبان اوتاق

باوقارت چو ... راسخند — قاف باشد چو جزوی ازو اناق

مشتری میزبان احباب تست — بر میانش ز خدمتت نطاق

خضر و الیاس را بدوش وثاق — هست بهر وضوی خدامت

گوهر نطق خیزد از احجار — گر کند معجز تو استنطاق

خلد دار السرور را جابت — حاسدان ترا جحیم وثاق

گردد از معجز لب لعلت — آب شیرین بود اگرچه زعاق

بامسریر تو رتبهٔ الطباق — عرش نازد چو صافی بخشند

آستین کعبه ... فراق — شد به بحر نوای ...

دارو ش ... عبتلای فراق — ... عدوی تو ...

۵۵

باد لبریز دوستانت را | از زلال طرب مدام ایاق

تا ابد الدهر دشمنانت را
باد در دست کاسهٔ املاق

ای در تست کعبهٔ افلاک | قبلهٔ باد و آب و آتش و خاک
ای بدیوان حکم تست قدر | منشی دفتر قضا صکاک
ای ز طول تسلسل عهدت | بر رخ شاهد ابد بیجاک
ای بگرمابهٔ جلالت تو | دلو چرخ ست کیسه دلاک
ای بدور حکومت عدلت | پاسبانست گرگ بر غوشاک
ای بشوق رخت به پنجهٔ مهر | میزند صبح در گریبان چاک
ای بباغ مراد احبابت | عقد پروین دمد چو خوشهٔ تاک
ای بباغ امید اعدایت | جای نسرین و گل دمد اشواک
گر بتلمیع تخت شوکت و جاه | همتت خواهد ای شه لولاک
مه شود سیم و آفتاب طلا | آسمان بوته و قدر سباک
تا عرفتی باوج عرش برین | ارض را ناز بود بر افلاک
هست ذات ترا شبیه و نظیر | [illegible] عدیل ایزد پاک

بر سر کوی دشمن جاهت
زاید از تیغ تیز بیم و در کاک
گلشن آرای جنت از رخ تو
چمن سبز [illegible] از چرخ منقلاک
آفتابیست که [illegible]
از تیغ چو مهر [illegible]
در خزان [illegible] اطلاق
خیزد اندر دیار [illegible] غبار ز خاک
[illegible] چون [illegible]
[illegible] الرضوان
[illegible] لعلین [illegible] مترکی
[illegible] دریا بار
می فزاید بر سحاب [illegible] امساک

٥٥

آستان تو سطح عرش برین
قصر جاهت محیط بنه افلاک
هست در عالم جهانت
[illegible] صد نیاز با فاشا
در جهان روان نوازی تو
جای سم روید از زمین تریاک
بست صد حسود دولت تو

در گریز [illegible] بر هراک
جنان نا توان نوازی تو
عقل کل [illegible] از تو سند [illegible]
همه اسرار کبریائی را
[illegible] دار [illegible]
اسم اعظم
[illegible] آمد از قلمش
[illegible] از اشواک

قصیده

گر بیابد ز معدن جودت | بهرهٔ شاه انجم و افلاک
جای اخگر ز کورهٔ آتش | لعل و یاقوت بر کشد سکاک
پیش قصر بلند شوکت تست | اوج چرخ برین حضیض مغاک
برق سوز و ز شعلهٔ قهرت | همچو کز تاب صاعقه خاشاک
تا ز لطفت نیافت بهره نسیم | نتوان ساخت غنچه را ضحاک
گو ثبت امکان ولی ز نوعیت | بودهٔ چون وجوب زامکان پاک
بخت خصم شکوه و دولت تو | که باو هست آسمان عراک
کی توان دید روی حسن شباب | کز ازل هست منحنی و فاک
بارگاهت ازان بلندتر است | که رسد جبرئیل را ادراک
از نجوم و کواکب گردون | بر در قصر جاه تست سکاک
میدود در رکاب فرمانت | حکم تقدیر دست بر فتراک
آنکه نعت تو ز در رقم آورد | صد بهارا به حلقهای شباک
باد هر سطح بحر از عدلت | متساوی کشد بخط حباک
فیض نعت شها نظامی را | د. فکر سخن رس و دراک
رمح خطی کلکش ... | بر کشیدست سر باوج سماک

قصیده

ریزد کرشمه شاهد نظمم اگر بزرم — دانا دلی و دیده بینا در آورم

چون جان بجسم تو به سمن آب در گهر — در لفظ نغز معنی زیبا در آورم

خوش نغمه ایست تن ازن آفرین بگو — تشبیه گر بمحمل دسلما در آورم

در دعوی فروغ سخن صبح صادقم — حاشا که رو بدعوی بیجا در آورم

خواهد اگر حسود ثریای چرخ را — در معرض شهادت دعوی در آورم

بخت مرا ببین کم رسد گر سواد بخت — بهر طراز کاکل یلدا در آورم

از گنبد سپهر ببارد هزار سنگ — گر باده نشاط بمینا در آورم

نگزارد آسمان سر بالین من حجر — خواهم اگر که بالش دیبا در آورم

ریزد اثر چو ناله خارا گداز من — حسرت به آبگینه رخسار او در آورم

باد خزان رسد بهواداری گلشن — در باغ جان چو نخل تمنا در آورم

همسایگی بلاله بداغ خود کشم — خواهم چو لاله جیبه لصحرا در آورم

ای غم بیا که حسرت و یاس میهمان — کز خون و دل پیاله و صهبا در آورم

آن خسته ام که در چمن از آه درد پاشش — شوری بجان بلبل شیدا در آورم

افسردگی به شبنم و پژمردگی ... — داغ جگر به لاله حمرا در آورم

جو یدد لم چو ذوق حلاو... — ... بکام رغبت حلوا در آورم

قصیده

برحمی بمن وگرنه بی داد ظلم تو — آه و فغان به گنبد خضرا درآورم

نوردا و گاه دادرس غم رسیدگان — مشعل بکف ز آه فغان را درآورم

شاهی که از علو مدیح صفات او — اندیشه را باوج ثریا درآورم

این تنگی خیالم و آن وسعت مدیح — مشکل که در پیالهٔ دریا درآورم

هی هی چگونه نیر آفاق آفتاب را — در آشیان مرغ مسیحا درآورم

گردد مرا چو سایهٔ دیوار او نصیب — حاشا که رو به سایهٔ طوبی درآورم

رضوان بگفت گر نبود ننگ باب او — جاروبش از کلالهٔ حورا درآورم

میلی اگر کشم ز غبار حریم او — نور بصر بدیدهٔ اعمی درآورم

بالا گذشتن سرم از عرش آرزوست — تا ان سر بسجدهٔ در مولا درآورم

گوید قمر چو عزم طواف درش کنم — از فرق در رهش او بپا درآورم

یابم گر از سجود در او شرف چو مهر — رفعت بسر فروغ به سیما درآورم

خوشتر ز آستانهٔ پاکش کجا بود — گر رخت خود به جنت ماوا درآورم

گر نغمه ز مدح مسیحائیش زنم — روح رمیده باز باعضا درآورم

گوید قدر که معجزه اش اذن گر دهد — لولویان و لعل بدریا درآورم

میگوید آسمان که بو... شه — ...حل مهر و بیضا درآورم

تا به جنت نکهت افزاید ز بوی خلق تو
هر سحر می آید اندر گلشن کویت صبا

از غبار رهگذارت صبح میگیرد فروغ
آفتاب از ذره خاک درت یابد ضیا

اقتدایت باعث نازست بهر جبرئیل
ای حضیض آستانت برتر از اوج سما

گشت مسجود ملایک زین شرف آدم که بود
جلوه ریز صلب او نور تو ای نور خدا

در بهارستان کویت گر بندد آشیان
از درون بیضه بلبل برون آید هما

روضه رضوان هوادار هوای کوی تو
آفتاب اندر بغل هر ذره کوی ترا

در زمان اهتمامت باغبان روزگار
کرد گلزار جهان پاک از خس و خار عنا

بارگاهت کعبه عرش و مطاف قدسیان
آستانت قبله حاجات سلطان و گدا

در کنار نقش پایت صد ید بیضا بود
بر سپهر حشمتت خورشید باشد چون سها

فرش راهت پرده های عین حور العین بود
گرد راهت دیده کروبیان را توتیا

آب شمشیرت پی اسلام دریای ظفر
جوهر تیغت پی کفر ست گرداب فنا

نسبت لعل تو جان بخشد باعجاز مسیح
میفزاید آب روی چشمه آب بقا

گردد از فکر بدیع رای عالمتاب تو
خاور صد آسمان خورشید طبع نکته زا

ضیغم چرخ برین ضرغام غاب حشمتت
در محیط شوکتت ماهی گردون آشنا

کی رسد بر ساحل مقصود کشتی امید
گر نگردد لطف احسان عمیمت ناخدا

از زبان درفشانت بر نیاید زینهار	از پی گوش تمنا سایلان را حرف لا
ای خریدار رعنائی کبریا نازم بتو	همچو یوسف آمدی در معرض بیع و شرا
شد بخوان زهره اندر کاروان شو	ناقه چرخ تیز گرد و نیر اعظم درا
قبهٔ قصر بلندت برتر از عرش برین	ای نشان عتبهٔ کاخ تو خط استوا
از بهار معجزات تست گلزار خلیل	چون گلی از صد چمن ای افتخار انبیا
کوه بی سنگ ست در جنب شکوه تو که شد	از گرانبارییش پشت ناقهٔ گردون دوتا
طایر فکر نظامی و هوای مدحت	بهر پرواز فلک وار و مگس در سر هوا

قصیده

ای معدن کمال ترا گوهر آفتاب	وای گوهر کمال تو تا زد بر آفتاب
ای عکس روی پاک تو آئینهٔ قمر	آئینهٔ جمال ترا جوهر آفتاب
بر آسمان رسید و نگردید زینهار	یا ذرهٔ غبار درت همبر آفتاب
گردد چو بهره یاب زنیسان فیض تو	دریا بر آرد از صدفت گوهر آفتاب
در گلشن جمال تو هر صبح میچکد	مانند شبنم از سمن و عبهر آفتاب
از قلزم جلال تو موجیست کهکشان	گرداب دور چرخ برین معبر آفتاب
مریخ آتش و زحل انگشت و زهره عود	در بزمگاه جاه تو شد مجمر آفتاب

در روز معرکه از پی قتل عدوی تو

از مطلع زوال تو بیمار و شد شتر

ای آنکه بود از لطف تو آزر آفتاب

نازم به لعل تو که شنید از لب مسیح — از وصف معجز لب جان پرور آفتاب

از دو ذوابه گرز بباید که بشکند — خصم ترا بزرم سر و مغفر آفتاب

عدل تو خواهد ار بزد و گل ز گلستان — از باغ روزگار برد صرصر آفتاب

تا بر بیاض صبح ز مدحت رقم زند — میخواهد از دبیر فلک مسطر آفتاب

بهر طواف قصر ملایک مطاف تو — آید اگر وضو کند از کوثر آفتاب

باب السماست عتبهٔ ایوان رفعتت — ای از حریر فرش رهت پیکر آفتاب

در بزمگاه لطف تو در گلستان نسیم — در رزمگاه خشم تو در محشر آفتاب

تا پرتو از فروغ جلالت برو فتاد — در نور شد علم بهمه کشور آفتاب

بهر طراز کاکل بخت حسود تو — می آرد از سواد زحل عنبر آفتاب

از لاله زار لطف تو فردوس برگ گل — وز شعله زار قهر تو اسمندر آفتاب

زان خانهٔ وبال بگیرد بیفگند — تا چهرهٔ عدوی تو در ششدر آفتاب

بندد ز منطقه کمر بندگی که هست — از پیشگاه بزم تو فرمانبر آفتاب

خدمت به بندگی تو عزیز و در رتبه اش — در کشور سپهر بود قیصر آفتاب

تا در هوای لطف تو کافاق پرورست — سرگرم پویه گشت بپای سر آفتاب

رنگ از دم صبا گل و نسترن دهد — وز جنبش سموم به لعل و زر آفتاب

قصیده

تا کشیدم بسر صفحه طراز نیرنگ | نامهٔ من همه شد روکش نقش ارژنگ
ریزم از طبع گهرها که نگردد هرگز | معدن طبع مرا کوه بدخشان همسنگ
گر کنم زمزمه چون بلبل تصویر شود | حیرت من برد از مرغ گلستان آهنگ
وه چه افسون رقم و سحر طرازم که نهان | زیر هر پردهٔ معنیست طلسم و نیرنگ
گر نگار قلم سحر نگارم بیند | خط کشد خامهٔ مانی بنگار ارژنگ
در هوای سخنم بسکه تگاپو دارد | می زند تیر چو پیکان بسر چرخ خدنگ
جوهر طبع مراهست بدانگونه صفا | که دم صبح بود از پی این آئینه زنگ
در مذاقست به پیش سخن شیرینم | لذت شهد و شکر تلخ تر از طعم شرنگ
گر بیابی بدهم ساغر صهبای سخن | مست دور سخنم را نبود فرصت منگ
هست با معنی باریک دل و طبع مرا | بیگمان نسبت . تار ذهب و شفتاهنگ
می نماید بچمن زار خیالم بقدر | ضیمران و سمن و لاله برنگ شب رنگ
در ریاض سخن ار تاک نشاند فکرم | آسمان آورد از عقد ثریا پاشنگ
تا زنال قلم چرخ زمن می گیرد | تا بناهید دهد بهر رباب و شاشنگ
بسکه سرمست سلف بذوق سخن رنگینم | جای شبنم چکد از باده شراب گلرنگ

آب یاقوت ز آب سخنم گیرد رنگ [illegible]
از آئینه زند صبح ز باد سخنم [illegible]
[illegible]

تا شده انجم افلاک جنیبت کش او ست
هست تا رخط محور بکفش پالاهنگ

بهر و رقصر جلالش که زمینش فلک است
پاسبان مشتری و کاهکشا مدنگ

وه چه گفتم چه بود مشتری و کاهکشان
از بلندی بحضیض آمده ام صد فرسنگ

همتش گر بپسندد پی باب قصرش
جبرئیل آورد از سدره و طوبی قدرنگ

پیش سنگ در آن گوهر تاج اعجاز
گوهر مهر جهانتاب نماید بی سنگ

ایمن از چنگل شهباز بدور عدلش
بال پرواز کشاید تدرو و تورنگ

ای درت قبلهٔ فردوس بین رضوان
زائران حرم پاک ترا بیش آهنگ

جبرئیل از پی دربانیش آید لیکن
عظمت بارگه جاه تو میدارد ننگ

بهر فراشی بزم تو گر آید گردون
در کف او بود از طرهٔ ناهید سنگ

تا بتابد زپی خیمهٔ جاه تو طناب
که بر و تنگ بود عرصهٔ این ششدر تنگ

از صلیب الفلک و تار شعاع خورشید
ریسما بدست فلک و هم شهلنگ

هست شمشیر قضا تیغ تو ای دست خدا
جنگ با تیغ تو با تیغ قضا باشد جنگ

حمل چرخ پی مرتع جود تو غزال
اسد چرخ پی بیشهٔ جاه تو پلنگ

از پی روضهٔ جاه تو ز خورشید و قمر
باغبان قدر آورد ترنج و پالنگ

وز پی قصر جلال تو ز عرش اعظم
ریخت معمار قضا زنک ستون و تارنگ

۶۳

قصیده ۵

گر قلم را فسون طراز کنم
بازی چرخ مهره باز کنم

آب یاقوت بر ورق ریزم
غازه رنگ رخ ایاز کنم

جعد لیلی به پیچ و تاب دهم
زلف تقریر گرد دراز کنم

تا ز راه در نجف خود را | گام سیر ره مجاز کنم
روی خود را سوی مجاز کنم | از حقیقت چو رو بگردانم
بر در شه بسجدهٔ نیاز کنم
ای نظامی فلک بگرد دیار
بر در خود نشان فراز کنم
علم عمر را بآسمان گیرم
بست پایان مدح دست الٰه | دست بهر دعا فراز کنم

قصیده

در منقبت ... در سلک نظم گوهر پروین ادم

چشم نظاره گر بود مشتاق	جلوه لاله زار ساز کنم
زهره را بر فلک بذوق سخن	نغمه ریز و ترانه ساز کنم
گر بیایم بعرصه گاه هنر	گه کنم ناز گه نیاز کنم
گل پی نذر نوبهار برم	مشک را هدیه طراز کنم
گاه خندم به غمزهٔ نسرین	گاه چشم نیاز باز کنم
گر مغان را کنم اشارت زهد	دیر را معبد نماز کنم
زاهدان را بسوی ذوق شراب	سوی میخانه گرم تاز کنم
گر بگلشن صلای وجد زنم	باد را مست اهتزاز کنم
هم ز ناز و نیاز بلبل و گل	غنچه را نکته دان راز کنم
خستگان را بمژدهٔ دیدار	چارهٔ درد و جان گداز کنم
گر سوی جایزه نظر دوزد	مژه را خار چشم آز کنم
همه تن گوش گر بود استغنا	دفتر آرزو چو باز کنم
گر به آیین شرع و ملت عشق	آشکارا ره جواز کنم
مست را سوی خانقاه برم	شیخ را ارغنون نواز کنم
من ثناخوان حیدرم شاید	گر باقبال خویش ناز کنم

تا آفریدگار جهانش نیافرید / میخواست کز برای عرض جوهر آوردم

بر بام رفعتش نپرید طایر خیال / از مرغ سدره گری او شهپر آوردم

از رهگذار او چو برم سرمه غبار / نور بصر بدیده نرگس در آوردم

هر کس که شد گدای در او ز بهر او / گفتا فقط که طالع اسکندر آوردم

هر کس که سود سر بدرش خواهد آسمان / ز اکلیل مه برای سرش افسر آوردم

عصیان ز بهر گرمی داغ دل حسود / خواهد ز شعله نار سقر اخگر آوردم

مستغفیان گلشن خلقش بمیجزند / صد کاروان چو بوی گل عنبر آوردم

بهر نثار ذره خاک درش فلک / خواهد صد آفتاب خاور بر آوردم

آهنگ وجود بزم طرازش پی طراز / کز معدن و بهار گل و گوهر آوردم

رضوان بگفت کاورم از باغ خلد گل / عرش برین بگفت که من اختر آوردم

عیسی چو معجز لب جانبخش او شنید / خواهد که بهره زان لب جانی در آوردم

گوید فلک چو خواهم ازین بهر آفتاب / از ذره غبار درش نیر آوردم

گه بد بخطبه خوان مدیح صفات او / روح الامین که عرش پی منبر آوردم

ز بهر آستانه قصر بلند او / گفت آسمان فرسب خط محور آوردم

عود سوز انجمنش گفت جبرئیل / هیزم ز سدره از پی این مجمر آوردم

بان گنج رحمتش بحر و جنس کاسه | باشد کز ان خزینه بکف گوهر آور

قصیده

برنگ باد هوا دار اضطراب منم | اسیر سلسلهٔ موج پیچ و تاب منم
منم ز چشمهٔ مقصود ره غلط کرده | چو تشنه که بگیرد ره سراب منم
بر آمد اشک ز چشمم که موج طوفانم | ز سینه ناله بر آمد که بر قتاب منم
بیاد غمزه و خمیازه های حسرت ذوق | چو میکشی که کند توبه از شراب منم
با آتشی که زخاکسترش بسوزد برق | هر آنکه شد دل آزرده اش کباب منم
ز مردم آنکه نهان میخورد شراب و کند | بظاهر از می و پیمانه اجتناب منم
هر آنکه خواب ز چشمش برد سماع سرود | ببزم وعظ گر آید سرش بخواب منم
گله ز غیر و زمن شکر اینچه بیداد ست | که غیر محترم و مورد عتاب منم
بباده عطر فشانم بیاد ذوق بهار | بدان مئی که دهد بوی گل خراب منم
گهی شراب خورم گاه سبحه گردانم | مرید پیر مغان پیر شیخ و شاب منم
بخلق گرچه سخن سنج تازه ام لیکن | ز دفتر کهن و هر انتخاب منم
سخنوران چو بگویند خسرو سخنم | غلط مدان که سزاوار این خطاب منم
لطافت گهرم ریزد از سراپایم | که رنگ و بو به گل و می بگوهر آب منم

عطای او که برد آب روی ابر بهار
بگفت مزرع امید را سحاب منم

چو آب خضر بجا بخشی لب لعلش
بدید گفت که این چشمه و سراب منم

[illegible]رخ برین کز محیط شوکت او
سفینه نیر اعظم بود حباب منم

[illegible]شند بدور عدالت و دادش
که طالع همه بیدار و سر بخواب منم

[illegible]ت که در کوچه اش هما گشتم
هما بگفت که از کوچه اش غراب منم

زهی امام جهان گفت عقل کل که نخست
شد از هدایت او آنکه بهره یاب منم

زهی جواد که ابر مطیر می گوید
کز انفعال سخایش [illegible]ب منم

بگفت شم[illegible] منم قبه بهر ایوانش
مجره گفت پی خیمه اش طناب منم

سپهر گفت که من خاک راه [illegible]ارم
هلال گفت که آن حلقه رکاب منم

بگفت مهر ز نور ضمیر او نادم
ز دود و مان منیرش فروغ یاب منم

گلی از این چمن و گوهری از این معدن
نمی از این یم و حرفی از این کتاب منم

نظامی از شرف مدحتش بنظم خودم
بنازم آنکه به بیرون مدح جواب منم

قصیده در صنعت الفاظ غیر منقوط

مگر [illegible] مدح سر ملک عطا دارد
که در کلام سطر مسلسل صد بها دارد

سرو سرکه عالم سر هم عسکر دارا
سما در عسکر او مهر و هم مه را ادا دارد

67

روا گردد اگر سطر کلام کامل سلما
عسل کار بلابل کرد در کام حسود او
ره آورد در او ... امر و کام لاله
دل عالم همه پر روشنا و دار السرور آمد
اساس عدل محکم کرد و داد داد عالم را
گهر در سلک شرح او در آوردم که عدل او
محال آمد نظامی کلک را احصار شرح او
دعا گو گرد عالم گرد و صد دور یاد دارد
همه کام دل ما حاصل طرح مقدم عالم
دعا و ارم که جواره و دو دواد در عالم

که شرح روح او هم کلک و لوح عهد داد
عدو را دهر دور عکس باغ مدعا دارد
سما گرد سر او را مه و مهر و ...
سرور دهر عواد سما را در
دهد و الاحم را هم عدو گمان
دل گرگ و اسد را در ... لا دارد
که در حصر کلام اعداد ... را دارد
گرا در دار عالم ... روح ما دارد
کرم ... او هر دو عالم را دو ... دارد
جهاد ... او محکم او کافی ...

تمت

سنه ۱۲۸۴ هجری

خاتمه الحمد لله و المنة که این دیوان فصاحت عنوان بلاغت نشان قصاید رنگین ...
شمع افروز بزم کمال ... سخن سنج نازک خیال شاعر جادو بیان ... عصر ثانی ...
جناب مولوی محمد نظام الدین صاحب متخلص به نظامی ... احمدی ...